



۱۲۰
بازدید شد
۱۳۸۲

۱۲۵

۱۳۸۲
بازدید شد
۱۳۸۲

۳۳۵۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کند رد نسخه
مؤلف آقا رضا مهدانی
موضوع شماره قفسه ۷۸۴۶

شماره ثبت کتاب ۷۴۴۴۷
۵۵۱۷

نقلی و فهرست شده
۲۸۱۰

مكتبة
٢٨٧١

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11



Handwritten text in a script, likely Arabic or Persian, is visible on the left page. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The ink is dark and the paper is aged.

Small handwritten text or label on the right edge of the right page.

Small handwritten text or label on the right edge of the right page.

و بعد از آنکه اینها را شنیدند و دانستند که اینها از خود نیستند
 بعد از آنکه اینها را شنیدند و دانستند که اینها از خود نیستند
 تا جایی که از بقیه اسلام بیرون است و در رساله خوانند که در شرح بکفر حدیث
 خط جابر است و در آنجا میگوید که در معرفت ارکان است نصرانیان و یهودیان و
 بر اینکه امام زمان علیه السلام را شناسند و از حدیث من مانت و لم یعرف امام زمان
 مانت متین جالبه معصود این امام زمان است و میگوید این نفره مخفی بود
 و اول کسی که اظهار کرد شیخ احمد بود ائمه در محبت امامت نقل عباداتش
 خوانند و از جمله نصرانیان خان باب که مذهب ایشان مغایرت است
 با مذهب که در دست سائر شیعیان است و عباداتی است که در رساله
 هدایت العوام در جواب از سوال حاجی محمد علی نام میگوید و سوال او این است
 میگویند در منبر و خطب جابر حاجی فرموده اند که فرق ناجیه شیعه از غیر
 نباشند و فرق شده اند یکی شیعه و یکی بالاسیر نه و ناجیه یکی از این دو فرق
 است و هر یک دیگر را باید بدو بخش و کار بدانند تا آخر سوال و همان در
 جواب میگوید جواب از این مطلب هر چه میگویم بطور اجمال که در کلام حرفت
 در کلام اضر بعد در صد بیان حق و باطل و پیام و دلیل بر همان خوف خود را و
 میگویم که ان شاء الله میگویم که در میان این فرق شیعه بطور معاینه و
 شده اند یکی شیعه و یکی بالاسیر و بعضی را بداند و بعضی را بداند و بعضی را بداند

بگویند

میگویند که اینها از خود نیستند و دانستند که اینها از خود نیستند
 کنند و بجز اینها را شنیدند و دانستند که اینها از خود نیستند
 باید که انسان تعلیم آید و خوشایان خود را نکند و در صد و حقیقت این
 اثر بر این دو شخص خواند تا طاعت نماید زیرا که در کلام صد و صد است نیست
 و هر دو در دوغ نیست اما حال یکی است و یکی در دوغ میگوید و لا طایع لایست
 تا آنکه میگوید اگر کسی را از انکه میگوید که ما بجز حقین داشتن بر مذهب خود
 کار نمیدانیم الا ان قال و هر یک از بالاسیران که مساوات فرمودند اما او انقدر
 اما مینه خارج میدانیم و گفتیم میگویم و در فصل بعد از آن میگوید بداند
 شبهه در این مطلب از برای هیچکس از کان بلکه طبع مردم این نیست که فرق
 شیعه بومنها که سنده بکفر او در دین و مشقت و یک فقر است و فرق
 شده اند یکی سنی شیعی و یکی سنی بالاسیر و بعد فصل شیعیان میگویند
 انشاء این خلاف و حدیث بر طاهر و در جمیع بلاد حتی هندستان و
 بعد از هر آن نقاشی میگوید پس بر هر یک از قول که شیعه امروز در فرق
 اند چگونگی و از میان این دو نفر این دعوی چگونگی را بدیدند و
 شیعه دو فرق شده اند از ضرورت است و متکثرش منکر بدیهیات و در
 فصل بعد عجیب فراموشی میکند و میگوید بعد از آن که شخص غافل نظر کند
 در احصای مسائلی که از فرق مختلفه هر یک از این جمیع و هر یک از این جمیع

همه را بیکدیگر موافق و محسوس و متحد نمایند و بگویند که این حال چون ظاهر
نظر کند می بیند که این تنک هیکل که در مذهب ایشان وارد بود و این عاقل که پیش
در وجه ایشان می بود الحال در مذهب شیعه پیدا شده و این عجب را ایشان
وارد بلکه بدتر و عظیم تر از آنست که ایشان با اختلاف ایشان امرشان بعد از
و شقاق در میان خودشان نکشید و با الحاد دنیا بخامد به نهایت صاحت
مختلفه و اهواء متشنه کشند و الحال این فرقه خلافتان عالم گیر کشند و باعث
جوش مرثیه و پر شده بطوریکه مادر از فرزندین الله ان قال و علماء امر
بشیع از یکدیگر می کشند و این قال آخرت واجب است که مردم بفهمند که استوار
چلیست و منشاء شو عیثا ایشان کیشان بدعت را که انداخته و علم این
که افرایند و این امر را افرایند و علم اینست که لا یستمر داعی گوید از حق
شعف و بگویند بنا نهاد شو عیثا و علم اینست که احداث بدعت از کیش است
مما و می ظاهر شد برای بروج باطن از معلمان است که خاستند بطل غلو
ایمان و از دست دده ها و لاله ها بگریزد و از امام زمانها است که خواهند
مردم را از جاهلیت عین خارج کنند و در کن مخفی ایما را ظاهر کنند و
از چاهارده معصوم گرفته اند برای تمام کردن باطلها لعن الله من افتری
و غاب و تروی افتریه الا و العزى و منشاء الثلاثة الاخرى تلك الفراء
نیق الشغل من اختلاف فقه بدی و بعد می گویند اگر کسی گوید اختلاف فقه

علما هیچ بوده است جواب گویند که اختلافی که سابقا میان علماء بود اختلاف
از قوع و بین بود موجب کفر و شقاق و عداوت و شقاق پیشود الی غیر اینها
فی بحث الفقه بعد می گویند که الحال اختلاف در فروع امر است محل و چون
امر بکفر رسید و کار بیکس انجامیده کاری بالا خواهد گرفت و محبت
مذهب خواهند رسید که یکی بکفر کافر خوانند و از مذهب و تبری می زنند
خواهند کرد الی ان قال و امروز امر بدینجا انجامیده و این حضرات فروع بین
ما و انست بخلاف ضروری نیست پس دهند و اصول دین ما را انست
بجا الفقه حرمند و ما را بکفر می کشند و می کشند و می کشند و ما را احلا
می کشند و از دین ما را می کشند و می کشند و می کشند و ما را از بلدان جاز می کشند
داعی گوید چستان را که می کشند دستشان در می کشند قال پس مقتضی
داری ما آنست که هر کس ما را کافر خواند ما او را باطل و کاذب و کج اعقاد
دانیم الی ان قال پس ما بحث ما در علمایم بیان کردیم که او معاشر شیعه و
امر بدینجا انجامیده است اگر هر دو طاعت از ترک کنند بیکس از مذهب بیرون
میرود چرا که علماء با این شیخ اختلاف کرده اند و ثالث ندارد و نهایت
نیست ثالث نیست و هر دو راست نیست و هر دو دروغ نیست و اگر هر دو
بگردد و هر دو راست است و خوب دانید با پدر و مادر کافر را ایندی که
هر دو بکفر می کشند و شما هر دو راست گویند و اگر هر دو دروغ

گویند دیگر کسی را ندانند که تعلیم داده اند پس از او نباید که کوچکتر از او باشد
 پس بن خواهد بود که از وی بجهت بصره رفتن بپس می کشند که بنهیدند
 کدام یک بر خند و کدام یک بر تامل آخر با آخر داعی گویند همین آثارها
 سرکار خان با انچه بعد مباد که کائنات همه چیزها را میسازد چنانچه انهم در آخر
 فصل مرقع خواهند شد و پیرو یکی از فضول کار هدایت میگردانند
 صاحبان این فتنه بن شیعه را برهم زد و بیع مسکون را منقذ کردند تا انجا که بگویند
 و اما صاحبان این فتنه و بنای مردم را فاسد کردند و مال و ثمن مردم را تلف
 نمودند تا روز قیامت همین خلاف و شقاق و فتنان زیاده است حال انصاف
 دهید که ضرر سلاطین و فتنه و سستی را سلام بیشتر است یا ضرر از جماعت
 که این فتنه را انداخته اند و علم این خلاف را افراخته اند و بعد حدیث
 حضرت صادق علیه السلام نقل میکنند که هؤلاء اخبر علی عصفاء شیقتان
 جیش برید علی الحسین علیه السلام و اصحابه داعی گویند ماست خوردن و بفیل آب
 بروی غیر زدن بعینه همین فرمایشات خان است فلا تفعل و بمثل این آثار
 سید کاظم در رساله دلیل الحجین گویند که مراد مسائل از زمین مقدسات
 تحقیق مسئله اخیر و کشف احوال شیعی و کشف و بالا سر و است که گفته
 من سمی فتنه شیخا و کشفیا و منهم من همی قال انی بالاسر بدو سینه که این
 اختلاف در این جز از زمان امیر است چنانچه فتنه است عظیم که فزا فتنه

تمامی بلاد و عیاد و او شامل اند قلوب انی و اولی و اسرار شده است
 شکها در ضمائر مردم و قوار و شیقات دلهای ایشان را مگردانند
 است بخند که در اندک زمانی تفرقه انداخته است میان زیاران و دوستان
 از عراق و ترک هندی و سنان الی ان قال و تلك لله بلیه عت و بکنه حضرت
 الی ان قال با الجمله این فتنه عظیمه و بلیه و خیمه را چگونه میتوان سهل
 و بر اختلاف و خیاری و اصولی میتوان تفسیر نمود چه اختلاف ایشان با
 کفر و فسق نیست بلکه اختلافشان از قبل قول رسول الله است که فرشتگان
 نخواستند اختلاف بینکم احدیست و لی این فتنه فتنه است که موجب
 و فتنان شده و اینقره محقه را بخصومت و شقاق و جمیع افاق مشهور
 کرده پس واجب است بر هر مؤمنی که احتیاج بخطر این دین مبین دارد
 که محمد کامل و اقی در وضع این فتنه و اطفاء این ناو و وجد چهل و اینها
 و ارام نفس خویش از این اضطراب و تشویش بیدار نماید الی ان قال
 چه این اختلاف مناج کرده است هتک عرضها را و قتل نفوس شایع شد
 عداوتها و بغضها را و دستان اینقره ناجیه اشعی عشره بر و باعث اشکار
 شدن غیبت و هیثان و شیوع باقر کذب و افترا گردیده در جمیع بلاد
 اسلام چه فساد است بزرگتر از این و چه شکسته عظیم تر و فتنه و بد عقی
 بیشتر از اینکه واقع شده در اسلام پس وضع این فتنه و بلیه بر هر که در

دارد واجب است تا بتحقاق آن عرصه بگوید و فرقی باشد بین شیعه و کثیفه
نامیده اند از قبل آنست که عامه شیعه اشعری غیر از اقصیه نام نهاد
اند داعی گوید منظور از نقل این عبارات طویل که از اهل آن نقل شد
اینست که ناظران ملتفت نباشند که خود ایشان معروض هستند
بآنکه بعد از افتراق شیعه اشعری در اواخر زمان ایشان باعث
کلام ایشان شده اند و شوق عصای مسلمانان نموده اند اختلافی که
موجب کفر و تسبیح و قتل و ضرب و بختان و امثال آنست
چهره است و ذاتی که غیر خود را شیعه نمیدانند و لو بمعنای اعم قول
خان دو صفحه ۹۲ از قسمت سیم را مشاهده میکنید و الله این جماعت که درین
تبشیر را بخود بسته اند و خود را نسبت به تبشیر میدهد و انکار این را
میکویند میکنند ظلم بخود میکنند بلکه ظلم بآل محمد و پیغمبر و پیروان
است و معارضت مبله که در تشبیه ایمان و شریعت با فساد کرده در
هر زمانی برای این طوری و معانی نقل شده اند از جمله در صفحه ۱۳۲ در باب
بعث و خود نهیم نیز میگویند خدا رحمت کن کلام ما را اگر شب روزی
و داشتند بمساله طهارت و نجاست و حلال و حرام و احکام و غیر
نزدادند مردم را که با اصول دین خود بیگانه اند که چه بسبب بدیگری
واقع شده است و آنان چنین در شک درست نشود و روح دوازدهمین

نمیشود و آنها حق اسلام را بنهایت صراحت و دست کردند و حال وقت و معین
است که خدای عز و جل علمای ربانی را بر آن کثیفه تا روح ایمان درین اخلق
دیدند الی آخر در صفحه ۱۳۲ یعنی در صفحه ۱۲۳ نیز از قسمت سیم میگوید
تا اینکه در زمان غیبت امام عصر طفل غلام از شیر باز شد و در دست الله
وده ده کان افتاد که علمای بعد از زمان ظهور نباشند الی ان قال پس
علما هم بزمان بجهان با اطفال سخن میگویند و طهارتی و نجاستی و حلال
و حرامی را بایشان بیان میکردند الی ان قال پس غلام را در این زمان
هیچ اثری از آن نمیکشید بر دست معلم سپرده اند اگرچه اطفال میگویند
که بگذارد بدین و بتره سابق مشطبت کنیم الی ان قال و میگویند در جاهای
شما خلاف اجماع اللهای سابق است و لکن غافل که این بچه ها بچه ها
و بد و مادی دارند آنها بدست هر کس میخواهند سپارند و آنها با ائمه
اللهایند پسندید چرا که ان اجماع بر جهالت و نادانی است الی آخر و نیز
در صفحه ۲ یعنی در صفحه ۲ نیز میگوید در قبح علما و ظاهر و اگر آنها
جواب میدادند غالب مسائل شکله حکما و فلاسفه را بخیل میاندازد اما
بنابین بود امام عصر آنها را حل کنیم و در صفحه بعد از آن میگوید و احدی از
ایشان و مشکلی برود نکردند و قدون جواب ایشان را نداشت بلکه کلام
نمی فهمیدند تا آنکه ما ایدیم و بپایان علم کلام را رسانیدیم که بگویند

پس از این علمای ظاهر باید در عصری علمای باقی باشند تا آخر
 رساله هدایت که در شرح احوال مشایخ خود مینویسد بصریح میکند
 شیخ احمد حریب حکمت اشراقیین و مشایخین و رواقیین بود و نیز در
 پنجم و در صفحه ۲ نیز به از قمت چهارم میگوید و در خواص معارف یعنی
 عزیمت خوانان جمع است که دولت شیطان را نال است و دولت خویش
 و آتم هر چه میخواهند خود را بعبادت او نهند و نیز در صفحه ۳۰ و در
 تیر به از قمت چهارم میگوید دیگر با هیچ مطلب نداریم و کل این بحال بلکه
 این کتاب مبتنی بر همین است که اگر ارادت کند که هر زمان هست و نیز در
 صفحه ۳۰ و به تیر به از قمت چهارم میگوید کتاب سنت را ترجمه کرده
 است مگر مشایخ ما و از زمان ایشان کتاب سنت بطریق ایشان گذاشته
 الان قال و در میان کل علمای حکما به اولین و آخرین این منصب شریف حکمت
 مخصوص این قوم بود و غیر ایشان را آخر و نیز در اهل رساله نصره الدین
 میگوید یاد ری با بران آمد و حدیثی از محمد جواب شبهات او بر نیاید
 تا اینکه ما اندیم و جواب اعدا را کنیم و نیز در او شاد میگوید صوفیه را
 ما اندیم باطل اندیشان را که ایم و نیز در صفحه ۳۱ و در دوم از
 قمت میگوید هزاره سال است که تمام خلق در جاهلیت غیبت
 گرفتارند و هوس و شوخی نموده اند در چندین موضع از ارشاد شیخ

مکمل

میکند که در این رابع دین فاضل بود و زمان مفیض اظهار ان بنو زمان
 مستعد شد و شیخ کثیرین از این تکلیف را اظهار فرمود از جمله در
 صفحه ۳۰ و در ۳۱ از چاپ بمب میگوید نام غایب مثل نام مرده است
 کفایت نمیکند معی خاصه و داشت و در صفحه ۳۱ میگوید که در این رابع
 سابق بوده تا زده ظاهر شده و در صفحه ۳۰ و در صفحه ۳۰ رابع تخصیص
 و مشایخ خود مینماید و در صفحه ۳۲ از چاپ بمب نیز میگوید و در
 از چاپ بمب میگوید که چنانچه از حق توحید کرده اند که این حد
 ایشان بمنزله جم بوده و توحید این شریف بمنزله روح الی قال
 پس کاینکه همان ظاهر الفاظ اکثرا کرده اند و حال آنکه حکایت روح
 باها رسیده بمنزله کاینکه که همان اصول دین سابق و بگوید
 و با اصول این دین همبکر و ندانیم بمنزله هود و نضاری هستند
 چرا که دست از باطن برداشته اند و بهمان ظاهر چسبیده اند الی قال
 تا اینکه الحمد لله که در این زمان امر این روح رضوی دارد و بسیار
 از سلفین این روح را فهمیده اند و در صفحه ۳۱ از چاپ بمب در صفحه ۳۱
 از چاپ تهرانی میگوید و سن مراهقه عالم همین زمان است که خداوند
 عالم را از امود بین و معاین سپرده و آنچه بیشتر بوده است آنها ناد
 و تیرین نبوده اند پس این علم علمای ظاهر داخل این تیرین نیست و نبوده

ان قال وانشاء الله ما یکد خدا را بکجه است انچه از علم و تادب عالم
 و انشان میباشند و بدان که نظیر اینها و رسالت در این عصر و عهد
 مردم در تجدید مانت و مذهب از این قبیل بصریجات و انوایجات در
 کلمات ایشان تجدیدی است که در سطح تجدید و باز دانه که گشته است
 که کجاست مذهب در میان امامیه افق عشر از قدیم الایان موجود بوده و
 اصولین و اخبارین و عرفاء بر بصیرت یافته اند نیست که فایزین خود ایشان
 اختلافی که موجب تکفیر یا تقبیح یکدیگر میکنند انداخته و نال و نه و پیوسته
 کمال الفت در میان بکار برین بوده و نهایت تعلیم و توقیر در ذکر ایشان
 و فصل اقوال و افوا و اخبار ایشان یکدیگر صفر بوده اند و یکدیگر ترک
 مراده و تراز و معاطله و افتدای نام نضر بوده اند اگر اندک اختلافی در
 میان ایشان واقع شده در غیر مسائل و جمیع امور و فروع مثل نزاع در شیخ
 باب علم و جواز عمل بظن و رجوع بالجماع و اصل برائت و احتیاط و امثال
 ذلك که ایداد و طوایف کفر و ایمان ندارد و ایداد و کتب و فرائض و غیره
 نشد که بر موصوفای خود نسبت که بریده اند از امامت و انداز بعضی که ناچار
 از عدم تتبع با عدم فهم مطلب بوده غامض این فرق که مسلمانان و شیعیان
 بشیخ احمد بن محمد بن غفره و نزاع و عجز و هر سه را تا صیو کافر میدانند
 و میخوانند تا مخالفان با حکما و عرفا که انچه من الشیخ است و سابقا

بگوید

عبارت خاتم النبیین که میگوید بدان علم کلام را ما نهادیم و شیخ
 حکمت الله القیوم و مشایخین بود و مقالات شیخ در شرح حکمت الله
 مشاعر و کتب و رسائل را حدیثی نیست و اما باقره اخبارین که در این
 نیست و مکالمات شیخ با خواجه فخر را حدیث مشهور و اخباری در زمان خود
 معروف در ساله در تکثیر یکدیگر نوشته اند و مشهور و انچه نقل بعضی از اخبار
 از او در رسائل ایشان خواهم نمود از جمله اینست که شیخ با وینوید که انچه
 سقتل و دخل الخار و این عبارت صحیح در تکفیر است خاصه بعد
 شیخ و طایفه فخر را الحدیث و جواب وینوید بعد از تفصیل که اما قول است
 ادخل النار و هذا ما قاله حدیث مجزئ حیث قال یا احسن الاند و انما
 حق ترد الحامیه و قال لجدی لحدیث ان اولها صلیا و اینها صحیح فخر را
 محمد میگوید این کشتا حسن الظن باین مدینه من الزمان حتی انک تموت
 ما بان و طایفه اخبارین این زمان تکفیر ایشان میکنند و اما مخالفان با
 علما و اصولی که فخر را من الشیخ است و این من معنی لاسم جنانچه در
 عمل بقول فخر ظاهر را باطل نامیده و در ۹۹ میگوید که در کار خود
 و درین خود بطلنه و ادب و چگونگی مردم را بخود دعوت میکند و در ۱۰
 میگوید علما و طایفه فقهیه را و اصولی را از این حاجب و ابو خفیه
 و در صفر ۱۳ میگوید در اوصاف و کنایه از برای ایشان اوصاف است

من میباید بگویم و نه مردم میبایست شنیدند و در ۱۰ میگوید و کن رابع غایب
نقطه علم و هر چه میباید و در ۱۰ میگوید علی ظاهر از عهد یکست ماه است
میستواند برآید و در ۱۰ افزای بند که علی ظاهر را اصول دین خود بنقل
میکنند و علم و یقین ندادند و خدای تعالی و پیغمبر علی و امام طوسی و معاوی و قائله
و مخزنه میبکند باین عبارات که گمان میکنم که خدا باین باشد و احتمال دارد که
و باشد گمان میکنم پیغمبر محمد رسول خدا نباشد و احتمال دارد که نباشد و
هنگام آخر صفحه هر از این مرقله است و در تفسیر کتابی که در علی ظاهر
بالرأی الخواص کتاب دیگر که در جرم الشیاطین نامیده شده است
از اینجا که پیشتر عوام کا الاقامه از بریدن خود باین جمله تبدیل علی و حقه
نموده اند و بمن رقابت حفظ نور عقل عبادان بعضی از کبار فقها را میباید
مشبه نباشد که احدی را اصول دین و اعتقاد آن واجب از اعتقاد و تجویز کذا
بنقله نفرموده اند بلکه اغلب مدعی اجماع بر جوب غضا و علی از روی نظر و استدلال
شده اند و قطع حاصل از خبر و باین امانا شد و تفسیر مثلاً کافی نیست اما
العلامه فی البیان و الحاشیه فی شرح المعانی علی وجوب معرفت الله و صفاته الثبوتیه و
صحت علیه و بنا بر منع عدم البتة و الاطاعة و المعاد بالعلل الا بالنقل و التعلیل
و مثل اینست و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
در مطایب حلی که پیشتر با بدعزم حاصل از نقل و تفسیر میباشند و در غیر محلی و بنابر این

در عده نیز میباید و میفرماید و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
ضمیمه میفرماید که باین نیست تفسیر در عقائد و بنابر این و بنابر این و بنابر این
و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
اظهار اینها را باین قوم و خان و ایما و الغیب این افزای علی و علی و علی و علی و علی و علی
داشته یا مثل موارد دیگر محض در این عوام بوسی خود القای نموده و دیگر
شان جمع علم فقها و اینها میباید رضوان الله علیهم است و بنابر این و بنابر این و بنابر این
از خود که هر چه سلف است باقی و هر که از اصل اول حکم اصل ثانوی قائل
شده و در فرغ است و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
خلافه نیز فرموده اند و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
تا باینکه بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
است باینکه بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این و بنابر این
کریا با بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران
تو لا یستوعده شد و اول کسی که این را اظهار نمود و شیخ احمد باشد و بنابر این
خود خان هر که فواید ایشان را نداشته باشد ناچار و از بقیه اسلام برین
باشد قاطع علی و اگر احدی از اینها شیخ دار کن رابع نمیدانست بلکه اغلب کلمه
یکست و مطایب مطلع شدند که هر چه بگفتی فرمودند باینکه ناچار از اسلام

خارج بداند و چنین بنماید که اگر بصورت ظاهر ظاهر و باطنی که در آن
تجلیست و در ظاهر که کسی در این عبارات و اشارات شمه کند و در نظر بدارد
خودشان را واضح و واضح است و چنانچه از این که این فرقه زبانه از سوی ناچاران
پیشتر است که حادث شده اند هر فرقه قدیمه شفق العقاید است و از آنکه این
باید گفت بود که هر فرقه نیز عکس می باشد بکمالی که است و میسر است
بعد از این نقل و اشاعت و مناظران و کتابات ما بین زمین و آسمان
حق باطل و حق و باطل و از شیخ معصیان عقاید بحق خواهد گردید و چنان
در این مقدمه اجمالی که گفتیم و در این فصل از موضوع حد و حد و فرقه را
در حال پیروزیست یا حق در همه سال باطل است لازم خواهد آمد که از این
اسلام یا بعد از هفت نام عقاید مذکور در میان مسلمانان نباشد تا آنکه
شیخ با اسم اسماقی بجهت که پیدا شود و در هر حق ظاهر و حق ناقص کامل برکن
و این که در معلوم نیست که از این عقاید نباشد یا نباشد یا نه در هر قسم
اشیاء هم می خواند و اینها تا ازل فلسفه و اول تا و در کسوف و اسلام تا
نفسان تا از حق و باطل و اینهمه نام هر اسم الله با اختلاف فاعل و اسم
عنه معصوم و ام از الله دنیا ناقصا فاستفان بهم علایم تمام عقل و رسول
حق و باطل و از الله فاعل ان يقولوا علی الله ان برخی تا اینکه در بعضی از مسائل
متکلف و باطنی تا این فرقه متکلف نباشند و این نیز در مسائل حق و باطل و در

در این و اختصاصا سدا اگر بنا بر میان علما ایدام ذکر نبوده باید مبرازت
و نقل بجهت تا سیر روی شود که دروغ نباشد و اگر بیش یکی از سابقین
نباشند در مسائل جز به غیر و در نظر و واجب لا عقدا و نقل است که
در دست تعلیل کرده باشند بهیچ متابعت سلف نموده باشند پس شیخ
کیم در تعلیل مسائل عقاید تا معلوم شود و هر غای که در کتابان عقاید
تا چه حد این فرقه را مخالف با فروع و این است فضلا عن المسائل فضلا عن
الامانیات و این در هر چند معصوم بشود مسئله اول در عقاید
در هر چند فصل اول از عقاید اجمالی بدانکه طبع اهل عالم
بر حسب قلوب مغلوطه معتقدند باینکه هیچ چیز ممکن است که ایجاد صنع شود
و ایجاد جلوه عجب عدم بشود و وجود منل او است باید نباشد حق و در هر
خالق خلق و صاحبکال الذم که بندگان را از اختلاف است در تعبیرات
مفهوم و اجبا و وجود است و هر نوعی بر حسب عقل و در هر دو و کفایت
در دست دارند و این فرقه را و کفایت و در طلب و در دست چهره
اثبات هر شیئی با چار از قبیری است با عقلی که حاصل محقق نباشد و بر غیر
شود مگر محاذ با قریبه معتبره در صورت اشتراک لفظی و ایشان را اعتقاد
اینست که ذات واجب الوجود لا اسم له و لا رسم له است و قبیلان ممکن
حق باطل ذات و حال آنکه در همین حکم قیاس کرده اند پس اگران هر چند حق

اوست پس خلاصه مراد الهام است و اگر غیر از اینست پس حکم بر آن واقع نشود و ^{تفسیر}
که قائل شده اند که ذات دو ذات است یکی ذات ظاهر و یکی ذات دیگر ^{این}
و دیگر ظاهر مقام گفتگو است و باین قول علی ظاهر بذاته را باین ^{مفهوم} بیان نموده
و تمام صفات و اسماء را بر این ذات ظاهر قائلند پس اگر او را بکنند باید
افاده نمایند بر اثبات ذات واجب الوجود مرادشان انداختن ظاهر است
معترفند با آنکه او غیر ذات باطن است و تمام اهل عالم را مراد از واجب الوجود
غیر مراد ایشان پس در این مسئله با کمال فرق عاقل گفتند ^{قال} السيد شرح
فی صفحه ۱۱ اعلم ان الربوبية لها خمس مقامات المقام الاول هو الربوبية
اذ لا من وجوب لا ذکر او لا عیناً ولا ظهوراً و هي الذات المحبت المقدسة
سبحانه و تعالی و لا کلام فیها و لا بیان و لا اجابة و لا اشاره الطریق
سدد و هو الطلب مردود و المقام الثاني دلیل ثالث الربوبية و صفاتها
و اثباتها العین التي تستدل بها اليها و هي عیناً و لا ذکر و لا عین و لا
ظهور و لا یقین فیها بر وجه من الوجوه و لا لها وجه الله و دلیلها فلو كانت فیها
کثرة لعرفنا الله بالکثرة لان معرفته الربوبية عن معرفته ذات الوجوه و هو
قول اهل التوفيقین ^{تم} باین دل علی انه بذاته و نه عن عینا خلقه
و عمل من ملائمه که بانه و ملائمه عبادان در فضل او چند اسماء ^{است}
فضل خواهند شد داعی گویند پس از اینکه اسم و در بعضی و لو بر سبیل ^{تفهم}

دفع

و تعبیر کمال است ^{تم} اسمائاً تعبیر صفات و تعظیم بر او ذات واجب الوجود نشد
پس تعبیر ذات بحت قدیمه نیز تعبیر از نیست چنانچه چنان در صفحه ۱۱
در صفحه ۱۱ از بعضی از معنی دوم میگوید خداوند ذات خود مستعبر
و نشد و همیشه باین حال است بلکه او را حال نیست ^{ان} قال و انحاء
پیش داشته اند و خود و صدق همان طور است که میگوید اهل کفر قدری
تتم خود را ترقی دهند و به بنید منزه تر از آنکه داشته اند بهم هست
آنکه تا حال داشته اند اینهم بنده است چنان دانند که با او را نشد ^{ان}
قال پس مقتضای این معنی این ذات که از آنچه داشته اند و میگوید
دست بردارید بلکه بگویند اهاز بعضی کلمات اهاز بگویند و نقصها به
اهاز را بیدارند و لا آنکه ایشان را بنده خداوند دانند که بالاتر از ایشان
است و انحاء را با نام از نیست و بسبب شدن با خلق و پیوستن
افزایش مال و امید و در ۲۹ از بعضی و در ۱۹ از بعضی از معنی دوم ^{میگوید}
پس خلق اول انقدر لطیف خواهند بود که اگر عقل کل خلایق بهم شوند
و میخواهند بنا بر کفر و فساد و بیخود و بیخود برای نخواهند دید پس هر
از او اسم و بر می گویند تعظیم بر حق او کرده است و او از رب خلق اول
بنا آورده و در رساله که بسید نوشته میگوید بندگان السيد الملم الحق
القديم الظاهر في العوالي لان الله سبحانه استخلصه القدم على سائر الأمم

والمعنى القديم والاصل القديم لا يطلق الا على لان الله سبحانه لا يقع عليه
ولا رسم ولا يراى من اسم ولا رسم لان الاده والامراد موقوفان ولا ينسب
الا لفران في الله سبحانه انتهى وعجيب انت كدر عين تبييني انك يدرك
كذلك انك تعرفه دوني اوده بلزوم اقران بعينه دليل هل انت حلت
هل وحيت سرنا واستنها دما يبرهنه المشرقون وانه فاضل على العوا
الكافين چه اقران اوده واصل من حضرت برزوكا وكما مامم در باب
حدوث اوده سفير بيان الاده لا يكون الا امراده فعل اوده من
اسم نادر وقاسم ومن عباد المعين يتابع الاسماء عليه فذلك انك تجد
ابنك خان ميكوي طلاق قد تمسك مكره سبديم يعني رسول خدام كذا في
حديث المعتل شافي بالاطلاق سبديك كذا ان تحت يد ميكوي واكره
اصل قديم باشد نیز غلط است چنانچه در وزارت حضرت امير المؤمنين عليه
است وعجيب ايست كدر عين ابنك شيخا هدي اسم كند ميكوي لان الله سبحانه
لا يقع عليه اسم ولا رسم بل من الله در اين قضيه اسم كسبت كذا اسم زان تحت
پس لا اسم يعني چه اگر شتمت دست نيز لا اسم له يعني است چون در حقيقت
خواهي بابت كذا بطلان وعتل كذا واداءت متعدد منقلى است هيست
انفرد با عتفا دغود قديدش فاضل اند قال هم القديدان غزير عر
حد القليل وحدا تشبهه قال عبد العظيم بن عبد الله الحسن لا يجرى

في حديث عر بن الدين واعتماد التوحيد فراجعه عن الحديث هذا لا بطلان فيه
الشيء الحديث بعينه منقول في نصيب كما في قوله وكتب خود اشان وجود
واجب نكره لا عيبك بلكه مقصود ان عقلا نشان منافات تام بالانقضا
دارد ودر اغلب مطالب منافات بسيار ميكويد ودرس نخواهد داشت
مدينه ودر اصطلاح قوم يونانيان اين مطالب بسيار دربر خواهد داشت
اشان الله فاضل ولا يثبت مثل خبر رجوع اين اشان شيخ پس بذا كذا الهي
وسيعبر و غير نشان ظاهر يك ذوات و وجود حضرت واجب طرقت
استلال و او شى طريق جاريه صديقان است كذا نظر حضرت هدي هدي افر
بالذات سمع القم شناسند چه هر عين نحو و هدي است عدم بر ذات
حال باشد ومنع عدم بالذات واجب لوجود بالذات است و در اقام
دليل و مدلول عين يكديكر باشند و اشان بهر عين معنى است قول امير المؤمنين
يا من دل على الله بديان و تفرغ عن شانه خلوقه تفرغه على اشار بديان
است و تفرغ اشاره بنى اشان معنوى باين خالق و مخلوق كمنزل نام
الا مشيا و سوسوب كذا است و هر احوه صرفه شدي بر ذات او شانه
و مشاك تا اعدام در هي مرتبه نكره و قائم بالذات و ظاهر بالذات باشد
هر احوه عر است از وجود اشان بقا نام بقو هدي حضرت هدي باشد نام
صدور الله لا اله الا هو الحى القيوم يا من كل شى قائم بهر وكل شى موجود

اشتمن هو قاتم على كل نفس لما كتب الله نور السموات والارض في قيام وجوده
 وظهره في شير يا وابد وجز في املها وان اتم ان ظهوره خودان خوا ند بود
 من الظهور والبر للک حتى يكون هو المظهر للک شنه عت حتى تحتاج للبر
 يدل عليك انه بکف تریشا نکل شی شهنید قل کفر بالله شهنید بینه
 ویکن کرما وایت شهنید الا وراش الله قبله وبعده وبعده وانا نکه وراش
 کونید ذات ظاهره دلیل ذات باطنه است اگر این ذات ظاهره مخلوق است محتاج
 در حد ذات در وجودی و لا تقسم مانند سایر اشیاء باشد الا انک اتم فی الالباب
 با تم دلالات و اگر غیر مخلوق است و قدیم بالذات پس جهة فرق که این ذات
 دلیل باشد وان مدلول چیست و تمام فرق در فرق لا فرق بینک و بینهم دلالات
 انهم عبادک وید وها منک وعودها الیک موجودات و طر فی کرات
 مشاهدات آیات قاعیه و انصیه بملاطحه وجود ممکنات بعد العدم و اشناع
 وجوب و اولویت ذاتی از برای ممکن و اشناع دو و تسلسل و انهای سلسله
 ممکنات موجودی که عدم بر ذات و محال باشد و غیر اینها از اد که حکما و حکما
 در کتب و رسائل غیر و غیر فرموده اند و حضرت برورد کار و کتاب و کتب که
 الومع ماهیات خلقیه منصفه و در فصل لا می باشد و کتاب تدوین فی املها و ان
 الطر فی الله بعد انقاس الخلاق و انقاس الخلاق و فی کلتی له اتم ان فی
 خلق السموات والارض و اختلافنا للبلل و انقاس الی قوله لا ایت انوم

وینا یسأرو فی انشا که عدم منظور و این کتاب بیان عتقات سلسله
 متحد است تا اهل حق و کلایان هر باب نه تفصیل از دل و نظر اقول و الومع
 متفرقات منا لک و الله الموفق للصواب **فصل فی معرفه حق بیکان**
چند شیه توقف اول در فهم ذات و حق و عبودیت در ذات احدیت
 که اعلام در عباد و اخبار و ازان و اول هر چه از شرک چلی کفر و شرک
 بدانت طایفه اهل کتاب با لولیک کلمه سوا بیست و یکم ان لا نعبد الا
 ولا نکرک به شیا و لا نعبد بعضا بعضا اربابا من دون الله فان قولوا لعل
 اشهد و ایا نا سلون بدلتکه قاطع و جل و تعبد قائلند بیک معبود عباد
 در عبادت جزء ذات یکا شهنید از صفات و سمات مکان ما شند حدیث
 و حاجت و مسبوقیت بعضی غیر بعضی هر نوعی را انجا غیر نیست و هر که غیر
 او را عبادت کند هر چند واسطه در عبودیت بدلتکه است و الله و حق
 بران طایفه نیست و شرکین را در عبودیت را اشتغاف و هواه منتشر بوده و
 ما شند با کفین اجسام جادیه مصنوعه و غیر مصنوعه تا نباتات با حیوانات
 با اجرام سماویه و فضیه غیره صغیر تا کبیر تا انقاس عالمه خلقه با انقاس
 انها تا اول انشا بنده شقیبا تا فزاد سدا ما شند حیده سلاطین مشرف
 با عبده علیه با علامت در مثل تبارک و انبیا و انما فرق فرموده ان تو جهد
 خارج و مشرک بشکرت چلی کافر و غیر العین میباشند با انشا و جمیع مذاهب

که در هر کلمه بود و فرق نیست در این باب ما بین اشخاصیکه معبودند
 موجودات منوره و بالذات و حصر معبود و وجودها که در ایشان
 قلبی از مشکیبت و انکسایتیکه معبود است آنها را بالواسطه دانسته
 عباد آنها را و سبیل به تقریب بخوانند و باین شفاعت در نزد حضرت اقدس
 و غالب از این مشکیبت و اعتقاد همین بود و چنانچه در قرآن مجید مکرر ایشان
 مقامات ایشان شده قالوا انما نعبدکم الا لیقریونا الی الله الذی و قالوا هو لا
 شفعا و نا عند الله و قالوا انما موسی اصل لنا کالم الهه و فرق در این باب
 عند الله و عند اهل توحید و اینیکه ان معبود اگر واسطه عباد و خدا
 میداند شریکان معبودان خبیثان و غیره شریک نباشد چنانچه عبدی علیه
 بنیاد و عصبه ملائکه و ائمه را مشرک و کافر خوانند اند در آیات کتاب
 اخبار الله لطایف و ضروریات اهل هر مذاهب که از زمره مومنین باشند تا
 با عیسای است قلت الناس انما یخلفون و اخی الحیین من دون الله کانت
 از کت قلته فقل علیه ما قلت لهم الا ما امرت به از این جهت که الله و قاطبه
 اهل توحید مقررند که معبود ناب در حیطه ادراک غایب و بیرو مشایب با او
 هیچ چیز از ذات و صفات نباشد و احدی را ایشان نبوده که ادراک معبود را
 بشرط عبادت آن بدانند و شرط کنند که معبود در جمیع مراتب و مشارک با عباد
 نابد باشد تا هر یک از اجزاء و جهات عالم بخیر و حق و محض مثل خود که در معبود

ادراک

ادراک کنند قیادت نماید مثلاً فرماستانی که میخواند معبود را عبادت کنند ان
 معبود هم مثل غایب صاحب نفس و جبر و عقل و قوای باشد تا جسم غایب و عباد
 جسم معبود کنند و نفسش عبادت نفس آن و عقلش عبادت عقل و هکذا و غیر
 از این که عباد ادراک جز مثل و شبهه خود نماید بدین علم است که هر که این مسئله
 محتمل که در تمام مراتب معروضه غایب قاطبه موجودند تا با عظم و جلالی است
 شریک جل فرودند خود را اهل توحید پیغمبر میداند و با بعضی عباد از ایشان
 بصیرت غایب نقل میفایده هر که را با وی اخلاص که ان شاء الله و افاضه غایب غایب از نظر
 و نفس آنها بکند و در توحید کند معنای آنکه نکند از انچه سرکار خانان عباد را
 در جواب پیغمبر داده و قولی که است در او شادان العوام طایفه برتری میکنند
 پس چون ادراک غایب بخوار افعال بود و غایب عبادت و معرفت خلق شده
 و اینهم بهیچ است و هر هر شریک و اشیای که معرفت فرع ادراک جز نیست و عبادت
 فرع ادراک معبود است و شنیدن و امر و نهی و ادبها بر خلق حال بود خداوند
 عالم بر کن بر اینان خلق کبر که ادراک ایشان خود کرد و تمام خود خواند که
 دست خلق در دست خود و عقل و نفس و جسم بان برسد و با هر یک از اینها
 ادراک ادراک کنند و با او معانی خود و خدا را نسبت با او تمام رسانند بلکه
 چون در حقیقت ادراک خلق از خدا را از جمله کمال و صفات که هیچ و هر چیزی
 آنها بدستگیران نشد است الی ان قال پس باید تکلیف تا بر ممکن شده باشد

وان امرى ممكن ههناست كه باجماع مسلمانان حضرت رسالت مآب صم اشرف خلق
 والطف بخلق و ارب غلو بخدا پير كراوى است و بنا بر اينكه على تكليف خلق و انديود
 پس جميع تكليفات نسبت باو شده الى ان قال و چون بدليل و برهان معلوم
 است كه حضرت رسالت مآب از ادراك خدا بى برتر است پس جميع تكليفات
 همه در باره ايشان اينهاست چنانچه خواهد شد و اما ما ان تمام مقام بغيره و جميع
 ذكر شده خواهد بود و جميع تكليفات را باجماع مسلمانان پيشاني ميشود و چنانچه
 بسوى خدا و رسول ندارد الى ان قال باجماع ايشان در مقام امامت ظاهر است
 خدا اين را براى پديدگان الهى چنان شهادت كرده و برهان قاطعه پايه
 جميع را باجماع ركن زايگ كند و زيرا كه خداوند از ان بزرگوارتر و بزرگوارتر و بزرگوارتر
 زايگ ناپديد و چنان هم هست چنانچه در رساله كبرياى مستندش نوشته اند و
 تا با خبر غلبيات معبوديت ركن زايگ مطلق ندارد و از جمله افاضات است
 بعد طول مدفن چنانست كه بل لا تجاوز مداركهم الحجة و اعترافوا الله بالحق و
 هم الذى يجيبان بعبوديه و بفساد و الى ان قال من اعظم بر فضل عظم بالله
 و من اعظم فضل طاع الله كذا لك من عبد ضد عبد الله كما ان من راء نقد
 الله و من يابى نقد بايع الله و اريد ان اقول ليس لله حيت غير حبه و لا يفتقر غير
 بفضله و لا انضمام غير لا عظماء به و لا طاعت غير طاعته و لا عبادة غير عبادة
 و لا ذوق غير ذوقه و لا طاهر لا هو الى ان قال فحق لا يفسد الا الذى يفسد

بكل رتبة متناهي رتبة توافقه بالمشا الى المشا الى النفس النفس العقل العقل
 بالحقبة الحقة بالحق بالحق و لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها و اعلم
 ان عظماء الى ان قال و كل رتبة متناهي بعبوديه و انما اكله كذا
 كل عبوديه و انما اكله باو فمردم و فروع الا ذلك عليه و من عبدا كذا
 لم يعبده شيئا و اما ما و نه فليس احد و همه احد و فروع و ان يكون العبد و
 و المعبود و فروع واحد و كذا لم يرد و الا و انما لا اعرف غير من لا انفسد و لا
 ان يبدل و ان يغير و هو عبادة الله بل لغيره عبادة غير كمال ركن الى الكعبة
 حينه و ان يبدل الى حينه او اجماعا حينه و يقع الخطاب للنظر اليه حينه و لا
 خطاب يقع عليه ما يوحى الى ان قال و مع ذلك لان الكعبة ركن الله و لا معبود
 العزى سواه لا يقال ان اوجه الكعبة و فروع غير الى ان اقول جبري و لا
 غيره و لا يواجه غيرهما و الى ان قال و من عبد الله بغير ذلك امام عبده
 و انما عبد الله الى ان قال فمن عبد من الله بعبادة ضد عبادة الله و جميع
 متابع الامر و استعمل اللفظ فليدعى باسم او امر او امر لا يقع الا عليهم الملام و لا
 الا اليهم و لا يبيح الا اليهم كما قلنا اقول ان من الله و من الله و من الله الى ان قال
 فقولوا نعم فاعبدوا الله فليخص بهن هو هذا الى ان قال فكل الملام هو الحق
 الذى يجب ان يرا و بفساد الله امرنا الى ان قال و هذا اقول قال
 ان كنت تريد الله الظاهر الرزق فانا ان الامام و ان كنت تريد الله الذى

قال فانت نائب بالنسب الى الله فانت نائب عن الله فانت نائب عن الله فانت نائب عن الله
ليست الرعي فكيف يكون نجان وانت سبيل الله وانت بار الله الذي لا يورث
الامنة كما صنعت في الطيف منك والآن يكون مدة مؤبلة فربك بين
وانت في جملتك اوجهي باب تهاجر في اوقات دعوات وصلوات وادع
بين يدي حواشي واراد في كل امر الى واسوئ الى ان قال ونظرة العلم
معرفه الشيخ الوقت واسل العلم وجبهه ووجهها الشيخ لان من عرف الشيخ
عرف الله والشيخ والوصي وصفاته واما الله ان قال وكذا قوله نعم الله
اعلم ان يكون باق ايمان لا تصدق الشيطان انه لكم عدو بين وان اعلم
هذا امر اطمس بكم هو هذا واذا نجاكم وادخل فوشن ابن ودا لم يفتقر
غير استجازه ارسيد وانك اوزا تعين كند بعد ان جود نداشت رقة ورف
رساله مكيوب واما يجب عرفت عليه ان الله سبحانه قال لنبيه ودا انما كنت
وانهم متون وكل نفس في الله الموت وهو اس لا بد منه ولا معرفه الى ان قال
فان كان كان عليه لا ارسا الله فمن ولا لا بعدك واذ اعلم هذا
واجره ان لو عرفت شيخ فمنا علم يعرف الله لطفنا فان الشيخ سبيل الانام
وجهه وعرينه ومن لو عرف تمام زمانه نوات ميت بها عليه الى ان قال فمنا
الان فمنا علبنا بصدقكم لما راينا من افان حتى لو كان يجوز بغيره
مكرر وجميع النبوة لم يطلبكم بحجة بل والله مع ذلك لو ادعيت ذلك

بل اعظم اعظم اصدقات لا محجة كما كتب غايه اذ فانت فان الله قد
وتدرك واسل اعلم وانت اصدق قبل ادعيت بلا محجة فانت بتمسك
والمحجة الى حال فارجو منك ان تصدق واسل الشيخ الذي بعدك لان قال
كما نص لا نه والشيخ وبتحنا الا وحده فانتك عاه شجعت ووجه الله لا
ان لا ينجيه وانا عبدك لا يلبسك ان امر من الكمان فان نفسي بعون الله
ان قال من على من عندك فضلا منك وجودا فانك واسع كرم انما ابرار
جنتان فيكم كلكم انك شعوري وديني فاشبه فاشبه بعد ان لا خطه
شاد از به انك ودا ان سله با ندا وكران عاز ان عرج انت ولكن
انما هار است كرسا بقا رسي در كتاب ارشاد مثل شد ودا ان مدت
از زمان كراي جقيو را فولا وكنا با ودا رسا وهو الم ايمان از ان مقوله
كفتك بود احدى از انفا را نديم و نشيدم كه بخواند توحي در ان كتاب
يكند جز انكه غايانه بر زبان مرتد خود ميكنه اند فلا في نها انما اقرا
مبيند دايك عيون عبارات كتب ورسا نشان اكر ما ودا وديك
نزد خداوند غرضي نداشت و اكر برفت در مواضعي كه قوه شد
ملا خطه كند اكر باك موضع اشتراك پديد هر را اصل بداند واما
عذر بركه در قويدان مطالب سكار خان باعنا خود و دست كره
و ميگويد در انكه حكما وغيره نشان فرو ميان مضبوط و حجة عباد و كذا نشانه

و اولاً تمام عبادات بطوری که در معبودیت است نه جهت بودن او بلکه
جهت ذات و معبود و عبادت را شرط میدانند در جمیع احوال باشند
و عبادت و معبود را ادوات کنند و اگر ادوات کنند عبادت شیئی نگردد و
عبادت ذات خدا که بالاتر از تصور است معنی میگوید بالا طلی است و اگر
مدرک نیست و عبادت هر چیزی را جز خدا بدینجهت عبادت است که در معبود
است و از او جدا و نمیکند و این معنویان در بعضی جهت عبادت ندارند و
بر فرض تسلیم که در خلاف جهت عبادت و ادوات معبود جهت عبادت
باشد پس اسم المعبود بر غیر جهت نبوده و ملا و شیع و از برای خدا اسمی
میخواهند خاص بخدا و این خلاف فرمایش ایشان است و بر فرض حال تسلیم
جهت عبادت در دوی الهیات است و جهت خاصه غایب است و عالم
خیر ذات را جهت نیست و لهذا آنکه لا فلاح الا باللّه و الهیات میگوید پس
اینجهت جهت در بعضی معنی در بعضی از عبادات مانند قبله و صلوة یا جهت
آسمان و در بعضی بدین در دو خدا دلیل آن نیست که در جمیع مراتب اینجهت نباشد
بلکه که فرض کرده اند و در دو قبله بگمرازه کوفه را و در قبله باده یا امثال
یا جهت دیگر تعیین شده باشد و بر فرض لزوم تعیین جهت برای هر مرتبه در
عبادت بلا شبهه را بدین شرح برسد یا کدام خدا کدام پیغمبر و کدام آیه را
فرموده که شیخ احمد بن محمد و معبود و بندگان مانند یا جهت عبادت و الهیات است

الله

الله اذن کلام علی الله تعالی ان هی الالهة معبودها انتم و ابائکم و
انزل الله فیها من سلطان و انزل من ارسلنا من قبلک من رسلنا ابعثنا لهم
الکتاب من ولین الریح فیضیون بالله علیکم انهم المؤمنون ایا عیدین و رجه
الله معبود قال الرضا علیه السلام و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
الله معبود نصاری و غلامی و کافرین و کافرین و کافرین و کافرین و کافرین
الله علیه السلام و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
المسیح علیه السلام و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
اینها و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
معبوده داشته و بطریق معبود برای هر مرتبه معبود و اما امتان معبود
اوست یا غیر آن که فانی است پس همه را میباید در خطاب شریک فرموده و عبادت
ایها الناس اعبدوا الله تعالی و اعبدوا فیما بینکم و اعبدوا فیما بینکم و اعبدوا فیما بینکم
ایها الشیخون لا تعبدوا تعبدون فاکم تعبدون فاکم تعبدون فاکم تعبدون فاکم
الشیخ محمد که در فرق در معبود و ما بین فرقنا فیما بینکم و اعبدوا فیما بینکم
است و در فرق و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
الله علیه السلام و رجه الله انما یأیام المؤمنین علیکم فی
ان کما انشئت علی نفسک و لم یعمل الخلق طریقی الیه من غیرک و الله اعلم
انما انما بهر شکلی که میجوئی الیه انما الهکم و اله واحد من کان یرجو الفناء و رجه

فقال من بعد الاسم وكون المسير بالاسماء عند ذلك وكفر بجده ولم يستب
بالاحد الله الواحد الاحد العهد المسير هذه الاسماء وكون الاسماء ان
الاسماء صفات وصفها سنة ثم في التوحيد عن يعقوب بن اسحق قال
كذلك في حديثه اسئلة كيف بعد العبد وهو لا يراه وقوعه يا ابا جعفر
جل سبدي رسول الله على الانبياء في حديث قال لا يكون بين
الله معناه المعبود الذي بالحق المخلوق وقوله اليه والله هو المستور عن ذلك
الاخبار المحيية عن الاولام والخطر ان قال الباقر الله معناه المعبود الذي
اليه لا المخلوق عن ذلك ما ينبغي ولا خاطر يكفيه وفيما يسم له فغير قوله الله
احد المعبود الذي بالحق المخلوق عن اذنا كذا الا خاطر يكفيه وفيه عن الصادق
عن ابيه في حديث في تفسير قل هو الله قال سمعتموه في ذلك ان الكفار يسمونه
عن الله يسمونه بغير اشارة الشاهد المذكور فقالوا هذه الحشا المحسوسة المذكورة
بالايمان فاشتركت بالحق الذي تدعى اليه حق تراه وتدركه ولا تراه
فيه فانزل الله تعالى وقل هو الله احد فالحاشاء ما يثبت للثابت والاول
الى الغائب عن ذلك الا بصدا ولسر الحواس وانتم عن ذلك بالعبودية
الا بصدا وبيد الحواس قبل الامير المؤمنين ثم هل رايته ذلك قال
لو اعبدت بالاراء قبل كيف رايته قال وبذلك لقره العيون مشاهدا
ولكن رايته الغيوب بخلاف الايمان وهو ما بين اخبار تصحيحه است بانك تصحيح

غير ذلك بايد يا شديدا لك تمام خلق هتلا ومعها وحشا اذ ادراك معبود
عليه انما بين كذا وان كذا كذا من يكون بعد ان فرغ اذ ان معبودا است
ويكون بعد من بعد ما لا يدرك لو بعد شيئا ولهذا لا يكون بعد شيئا
مهم يا بل است ذرا كذا غير ذلك است وانما كذا ركان وديان انما كذا
فقد ركن ملكه هو بعد ان كذا است كذا است اول كذا است اذ ان در معبود كذا
ثابت است ذلك ومع ذلك لا يكون كذا مماثل يا بل انما كذا است كذا است
در معبود جسم ونفسيت در معبود نفس هكذا تا آخر يا بل بعد معبود
بر حسب بعد خوار وعبودية ونفسية وعقلية وقواية خاتما است الى انك
عالم بعبادته وسبوره ودمعه واحد باشند ما ونا قول يا بل كذا وكذا
معبود جسم عرضي ونيابي حقيقة بر اى محار كذا است سابقا فوجه خطابات
لفظه از قبل انك سب كر انك فستعين احكام بعد كذا محسوسة تا هي
قول يا بل كذا ذات خدا الاسم ولا رسم له است تا سعا انك ان اسما اسم من كذا
است عاشر انك راي ايشان بنو ربه است كذا اسم له ولا رسم له عاشر
شيعي المطلب عقول ونفسا كذا في ثاني عشر سيد كاظم وذا اسطر معبود
خطا قرادون ثالث عشر اذ خاطبة خطابات لفظية قرادون رابع عشر
تجوز قول دعاء بنوفا ونوفون خاص عشر تجوز قول دعاء بنوفا
وفا نوفون بنوفا كذا الحبيب لاشد نوفون سادس عشر شيخ وسيد الزعيم

شعبان خان را از این که از انجمن اند حضرت علی اکبر و حضرت عباس
حضرت قاسم و غیر ایشان صلوات الله علیه که حضرت سید الهذا علیه السلام
در حق آنها بیعتی باید انجام داد و بخلاف سابق که از بعضی از ائمه سابق
عشر عبادت هر چند احباب عبادت خدا دانستند تا من عشر قول بر این که در حق
عبادت و غیر عبادت ایشان بیعت تا سبع عشر اول با این که مراد از الله خالق
را ذوق غیر از امیرالمومنین نیست عیسیا این که الله الذی یس کشفه شیخ
والکدام است و استقامت بسیار بی که نیست آن بجزرت طهر المومنین هم داده که در
محقق است چنانچه از این حدیثی در جمیع کتابی دیده شد و در غرض آن در طاعت
باشد با ضرورت از جمیع اولاد خلافت است و مخالف با هر یک از ملک و مملکت
و باید بدو از دو وجه تقدیر و تفسیر عوام بلکه انعام کافی است که با این که
غم دل ترسیدم که دل از دره شوی و در غرض بیست و یکم است که غلام از غلام
بعضی از اخبار او را داشت که او را تا ما عبد الله و عبادنا عبد الله و اولادنا
ما عرفنا الله و معرفت ما عرفنا الله و فی حدیث انوار ائمه معرفتی با نور ائمه معرفت
الله و معرفت الله معرفتی با این فرقه متحد شد و هر یک از ایشان از انوار انوار
مفتول گرفتند و از انوار معرفت میکنند که مراد از عبادت که خدا را عبادت
کرده و هر که مراد از ایشان است خدا را شناخته و فهمیده اند که این معنی
کفر است و مخالف آنکه ظاهر عبادت است و شناختن است با این که از انجمن اند

و کلام

و میگویند پس الله عباد و الله عباد و الله عباد و الله عباد و الله عباد و الله عباد
قلمی موجود بین و انوار کتاب بین و انوار طاهر بین صلوات الله علیه
و بخلاف اولی عقلی است و اما ثانیاً بر قول ایشان که خدا اسم و رسمی ندارد
و تمام اسم الله اسم ایشان یعنی اسم الله است پس مراد از الله و مراد از عباد الله
مثل این خواهند بود که هر چه بوده باشند عبادت کرده اند ما عبادت کرده شدیم
و شناختن ما شناخته شدیم ما و این معنی واضح البطلان است پس این اخبار و
اخبار دیگر است که بنا بر عرفان الله و بنا بر عبد الله و بنا بر سبب است که در
این مقام از نیت اولیست و تعریف است و باید است و سبب است از غیر چنانچه در
بیان او اهل خلوت وارد است که سبباً فیض الملائکه و هلالنا هلال الملائکه
و بعد از آن حدیث الملائکه که مراد واضح است که پس از آن شاهد ملائکه خلق انوار
جبال و جلال ما را از انجمن و تذلل ما و اقرار ما با این که مخلوق و مدبر حق
و شبیه چنانچه خود بگویند و بر او متفق است این خبر را با خبر است و فقر و فقر
و سکون و قوت و قوت و کما هو و ما شال ذلك شالنا شالنا شالنا شالنا شالنا شالنا
ایشان از کبریا فوق ما خداوندیست که تا الله و تا الله لا یجوز هیچ است که
حضرت صادق علیه السلام خبر را با جلال انوار و با کماله هم قوال ایشان ما شنیم
و این تبلیغ و پیروان خود را از انوار و پیروان خود را قوال ایشان ما شنیم و از انوار
و بگویند که انوار عبادت او را و تا من حیث عبادت که نشان این اخبار است

بذلک استیلا بی کونیم عبادی عبادت را بشد از قیام عبادی و بطریق قیام
و غیره که قائم بالذات باشد و بقیومیت ذاتیه تعریف آن عبادت را باید و چون
ذاتیه خاصه موجودی قائم بالذات است و قائم بالذات نیز صفی و ذاتیکه
بجایگاه صفات و صفات امکان نیست پس اقسامی بود بطریق شکران بر حضرت او را
نباشد از نادانان و اولی که گفتند اگر مرتبه هر موجودی را مساوی قائم بجهت حد
و عبادت او نیست بل تمام خلق عباد او اند پس عباد ما است نه عباد قائم بقیومیت ذاتیه
قال امیر المؤمنین ع انا عباد من عبد محمد ع قال الصادق ع هو عباد الله
تأشیرا علی ما علیه الله و لیس الله بوجهی الخلق و الذل و فوم من الله تبارک و تعالی
و کون با حق است و او را از خلق فرمود اند بیکدیگر خود را متواضع و عیون و متواضع
قال امیر المؤمنین ع من فصل الخلق فی حق قطع عن الخلق و یهین شاره است
الصادق ع العبودیه جوهره کفها الریبه چه چه چند جهات اینست عبادت
فان شریطه و در وجهی حضرت پروردگار از منظر او نمایند و تراشیدن
العباد و الله عید متضاد بد و در وجهی ذاتیه رسد با و تراشیدن
بوجودیت ذاتیه متغیر است که هر دو منع است ازی و صفاتی چون بوقوع
افتاد و در اقسام صفاتی شکل افتاد **فصل** در آنکه از برای توحید از اولی
اهل البیت و سایر مومنان صفاتی چند است که هیچکس را جامع بیکدیگر نیست
انتم فی قومه ما اند و چه از برای بوعده است حکما میفرمایند التوحید استیلا

الکون

الحدیث و اثبات القدم بالتوحید استیلا الاضافات بالتوحید استیلا الاضافات
و قال الامام ع التوحید ان تخرج عن محدین محد الخطیل و محد القسیه
ایضا التوحید اثبات ما افتاه المصلون من الذات و غیرها اثباته للشعور
من الصفات و عن الصادق ع الفرقه بعد الجمع و زنده و الجمع بدفع الفرق
و الجمع بدفعه توحید و یقال ایتم کامل التوحید نفی الصفات و کمال توحید
نفی الصفات عن عباد و انما شیء و منک واحد کل ذلک اجمال و بصره
بعض حکما التوحید منزه الله عز وجل عن الحدیث قال الله ع شهد الله ان لا اله
الا هو و الملائکه و اولو العلم قنا بالقطط الا اله الا هو المعبود و توحید
آخر منزل و انزال سلوک الی الله استعباد عبادا و سایر مقامات کلا
مشنون معنی توحیدند و در ابتدا خلق کلیه در توحید و در سراسر است اول
توحید غای که شمعین ان یثو اهدایات توحیدیه و اقبیه و انقبیه عقیده و
و اعباد و انساب و شهادت لا اله الا الله و عباد لا شریک لله الا احد
الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد و اینست توحید ظاهر که غیر
شرک اعظم کند و قبله بد و نصب شود و وجوب دزد و جن و م و سایر
و ارات لازم از او که زحمت و ملت از برای غایب و محسوس است و شرط و انقیاد
سلامت از شبهه و جبر و سب و شتاب است بصدق شهادت که مومنان بقول
قال باشد و چند از محمد ع اقامه دلیل کما هو البطلان و نباید این توحید

است که از ادوات عقلیه و اثبات صبیحه و معنیات لطیفه عالم شود و بنور بصیرت
قوت پذیرد و عیاشا هد شود اندر ترقی کند و دریم توحید خاص و خاصیت ثابت
و از عیاشا است از انضباط اسباب ظاهر و صمود از منازعات حصول و خروج
از قلوب شواهد و در توحید و تلبیس در بین و برای توحید پیوسته قرار ندهد و از
برای غایت و سهله بخوبی لطیفه سابق حضرت خوار و حکم و علم و افاضه و توحید
کلی شیخ فی موضع مطلع گردد و تعلق خداوندی بر موجودات با عاقلین و موجود
و اخفاء و در سوشان را مشاهده کند و بعرف غل غل شاکست مثالی که
سبیل اسقاط حدیث گردد و این توحید با علم فنا محو پذیرد و در علم جمیع صفایا
و جذب نبوی توحید را با جمیع کتب سیم توحید خاص و خاصیت خاص و خاصیت
و حقیقت توحید است که خداوند خود را برای خود برگزیده و با برادر طایفه
از برگزیدگان خود لا غرر تلویح فرموده و از ایشان از صفات ان عابره داشته و هر
خاصی از آنها را در این نشان زده و پس از آنکه توحید برین الهیات
خفاء و الحفاء نفور و اولی صغوبه ای تصریفه لاسن عن بلوغ ثنائت
عجزت العقول عن ادراك کتب جلالک و انحراف البصار و دون النظر الی سبحا
و هکذا و لم یجمل الخلق طریقا الی معرفه الا بالجزع عن معرفتک و این حدیث
ثابت از برای حضرت حق همین ذات و منزه از تحدید صفات است و از جمیع
مضائق وحدت که در عالم ممکنات ظاهر می شود الهی میتراست مانع و

عالم عقول که وحدت قبل از هر شیئی گویند و وحدت عالم را منزه از هر شیئی که
قبل از ذات است و وحدت باقی اقسام جوهریه و اجناس و جنسیه و مقولیه و
کلیات خمس و تعبیر از این بجهت حدیث کنند با اعتبار سلب کثرت و وحدت
و حدیث با اعتبار جمیع صفات کالیه بعنوان غیبت ذات و اسرار و اخفاء
بر این توحید این است که ذات حضرت عین حقیقت وجود است و حقیقت
وجود متکثر و متکثر محال است بشیوه هر آنچه قرار است قائم باوست و قائم
بشیء فانی بموم خود هرگز نشود و چنانچه فی موضع حدیث میباشد باشد و این
هر دو بر قائم فی عین حال نباشد بگویم چه هست از آن که ثابت کرد با جبهه شریک
برین ذات است بطریقه صدیقین در توحید و الهی لا شاره بقوله ثم شهد
ان لا اله الا هو و ادله دیگر که حکم در کتب کلام و حکمت با الهی سلام الله
بیان فرموده اند از حد احصاء خارج است و دانسته که بیانی این کتاب
بر استقصاء مطلب است و خدا ذکر کتابت این را در الهیات و سرکار و
در دلیل هر توحید اختصاص نیست که انضاطا احدی از انبیا و حکما و
با این طور دلیل بیان فرموده اند اما حکما که عاجز بوده اند و انبیا و اولیاء
مشاهدین بملای خفا و تکریر طفل ایمان سئل اند شده بوده یا شریخ غوره ای طور
در ندان شدن نمیتوانستند تا اول کند اظهار فرموده اند حدیث توحید
مثل جیم بوده حال در این زمان بحجت افزون که محلمان و مؤذیان کثیر

اورده اند و قتل عالم و ایمان را از دست ده و آنها را کوفه اند زمان
مستعد شده که این نوع از بیان باور آنها شود چنانچه در ارشاد میگوید
صغیر چون این مقدار را از این سخن بگویند که اینها را با سلاطین
نامیده اند که از جانب خدا پیغام آورده اند همان قال و شکر نیست که از ایشان
هر کس از آنکه بگوید خداست یا نبیند و ندانم و خدا را این مستعد نیست بل آن
ما را که خدایم دیگر بود و حکیم بود یا حقیر که نام پیغمبر میبردند و بندگان خود را
سیاست و هدایت کند پس چون پیغمبر نیامد که جز از خدای دیگر بود و چون
خدای نامیکست که آخر واصل کلامش از آغاز تا انجام و پیوسته است یکجا
انبیا بر حضرت الله یا پیغمبر خداوند ایشان را بر این مطلب و دیگر نیامدند پیغمبر
انضباط خدا و هر یک از این دو دلیل است که چگونه بدین مقدار از دلیل
حکام و متکلمان و هوایان کن که همه شبهات و شکوک است و داده تا نیست که آنگاه
دلیلهای هجرت و پیغمبران بان دلیلهای تکلیف میگردند و سخن ناقص میکنند و کجاست
ایشان را طوری نازل میشد پس چون خداوند پیغمبران هر از آن دلیلهای او گردانیدند
و انبیا که صلاح میدان در آن دلیلهای نبوده و نیست و همین دلیل که از آن
اصح دلیلهای استالی و ارواحان غیبه را از غیبه باقی است که کسی که بداند
برگردون زند او عزیز تر است که چگونه او را شک و متکلمان و شکوک و شبهات
و معترضین خدا و رسول قرار داده و این یک دلیل که خود اقامه نمود این هرستوه

و حال آنکه موقوف بر چندین مقدمه است اول آنکه نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
و خدا نیست است حال آنکه است حکم لطیف است بل از شایان توحید قول نبی چه
قابله داده تا نبیا کسی که در توحید شایان است ملاقات آنها و اگر کرده و
اجماع بر احوال آنها ندارد بلکه از انبیا معروف نیستند از حدود طایفه و غیر
نبوت آنها قاطبه یا اگر آنها در این زمان موقوف نبیند و نبی خداست
است و اولین پیغمبر است اگر حجت قول او من حیث القوه است و در توحید خدا
با جماع ندارد و آنچه حق دارد تا اثبات میباید تا انبیا پیشین در توحید
صبر کنند تا انبیا بعد نیامدند چنانچه اجماع بر این خلیفه میشود یا نه و با این
حکما را که معترضین خدا و رسول قرار داده اند تا اثبات میباید تا انبیا
فصل که چند بر ضیق و نامعوم شود که این دلیل بطور نظر خدا و رسول و انبیا
مکمل آنکه بگویند که اولاً اولون ثلاثین زمان حال مستعد شده انضباط انبیا
خدا و انبیا از اوله حکما دلیل کمال تمام و بیع سرکار خان است و سوال آنکه از انبیا
در حق حیدر جمع فرمایند ایشان شان با ولید حطیله است و اغلباً دله حکما و متکلمان
و آیات و اخبار و فضیلت و طوفا مذکور است و بعد در اثبات توحید از برای
مشرب بلکه توحید تصور نیست و دلیل دیگرش این است که استحقاق دلیل پیغمبر
گذاشته و حاصلش اینست که میگوید اگر خدا را دیگر بود چون این انبیا حق اوله

و جوب و جوب و لذات خود چنانچه هر صفت سلبیه را از اوج و یا سلبیه
داشتند و صفات ذاتیه بعضی را حیثیت خوانند و آنها صفاتی است که در
انها بعضی مفهوم آنها اشیاء غیر ملخوط باشد مانند جنود و احدی و غیره
و لذات و غیره بالذات و امثال آنها و بعضی را صفات حقیقیه بالذات
و آنها صفاتی است که در مفهوم آنها اشیاء غیر ملخوط باشند مانند علم معلوم
و قدرت بر هند و ذات و لکت ملکات و سمع سموات و اصفاء
و بعضی از صفات که گذاشته اند میان صفات ذاتی الاضافیه و صفات اضافیه
و آنچه ذکر شد ذات الاضافیه خوانند و مانند اولیست و آخریست و از لفظ طریقت
اضافه صفت گرفته اند و همین تقسیمات در بیان مفاهیم الفاظی است نه بیان حقایق
تکثر صدایه صفات و لهذا در وجود صفات ذاتی الاضافیه وجود صفات
الیه شرط نیست چنانچه فرموده اند انما یفهم بکلمه فی این توهم غایب اولی
معلوم و وسیع از لا سموع و وسیع از لا مبصر و بر این مبنای امثال اینها
پس اگر چه در مفهوم صفات اضافیه ملخوط است ولی وجود مضافیه
در وجودان صفتی بدان شرط نیست و با عدم وجود مضافیه نیز
راه نیاید چنانچه فرموده اند انما یفهم بکلمه فی قبل کلمه بر حد کونه و
یزود بکونه علی و سببانی بنا نه عطف بر آن فاما تا هم دیگر از صفات که
انها را صفات صلبه و صفات اضافی خوانند پس آنها صفاتی است که در

بر

سبب و اشیاء آنها بعضی را صفتی خوانند و لازم نیاید مثل و از پیش و او که
و مشیت و مبدعیت و محدثیت آنها نیست و موجودیت و احیاء و امثالها
صفات اضافی دیگر و آنها جمعا راجع به معنای وجودیه است و اضافیه بعضی
حق آنها از باب اقصای بنیادیه آنها است که بعضی صمد و دان اضافی
از صفات و محل شان از صفات اختیار با لاجب با و الاچایا به معنای وجودیه
متبع جمیع تحقیق آنها می باشد که عباد خدا در معرفت صفات کلیه حقایق
و اخبار و عزت و اطهار و صلوات الله علیهم هر چه مرتبه تعریفی است طاعت
و اشاره است به تمامی آنها جمله کلیه صفات است و اولی توحید
صفات است بر این نحو از صفات نفسیه که بر خلق من حیث هر ممکن طاعت
و بلا باشد پس بقول انما فی کل کلمه و بشارتی غیر نیاید و لهذا
و ناظرین مقام است کلمه بنا که سبحان الله و شاره فی نوعی این واقعیت
حدیث رضوی صلوات الله علیه اذ قلنا انما لا یخافنا فیها الا کل کلمه
المحدثه و شیخ صدوق هم بیان این مرتبه را فرموده در کتاب شریف
توحید چه مضافات این صفات کمال که در عالم خلق هر چه در آن کار آمده است
جمله و عجز و عیون و غیره صمدی که عجز عینا شد و چون در هر جای یافت
شده است نقص و فقدان کمال است پس صفات حق از صفات ان خلق
منزه باشد و بر این وجه چون نظر عباد بالا تر و دقیق تر شود و ملتفت

که مجموع کمال نیست هوکال بوجود من حيث هو هو وجود است و موجود
که معرفت حقیقت وجود باشد البته و اما کمال وجودی خواهد بود
کمال هرگاه اصل و ظاهر خواهد شد پس حکم به ثبوت کمال است وجودی را به
حضور و واجب الوجود بالذات در کمال طبع الحکماء خواهد بود و از اینجا که
ثبوت صفات کماله با ثبات صفاتی که از خود در خلقیه باشد با عینا و غیره
احتیاج ذات در کمال مخلوق خود و از هم اشرف بی مخلوق را ظاهر نشاید و بخوا
امتناع نشود تا فطرتا پیشتر شود و باید در کمال طبع ما مع الله
نمی تواند بود و در حقیقت اقرار به ثبوت صفات بعنوان حقیقت ذات فایده
و نفی صفات را ندهد که پس با جوس از ادراک کند صفت کشته غرض بجز از
فرماند و زبان بکلام طبعی که کلمات برای بیان بی معنی می تواند بود و اگر پیش
باشد بقاعده که معرفت حاصل شکوفات غایب بخواهیم و این مختلف است
و تطبیق تا بهین مراتب کلمات حکما و کلامی برسان شود و زنها که در این است
تجاذفا از این سامی از اعجاز و شریعت تو نیست یافته و خواهد داشت و صفت
ظاهر را در و روانداری که از اینها هالان شده هرگاه که با وجود این
تا فوری و در هر یک قائم نباشد که موجب بصیرت گردد و عقل ندهد بجهل
نیاید تا از غایت فکر نباشد و زنده نگردد و بجهنم نظر ما این تطبیق است
معرفت صفات استقامت بنده و این معرفت اول از این عرفان خواهد باشد

که در کمال

که شرفا بین بدو و از انضاد نباید و همین است اثبات صفت بدو نشیبه
و نفی نشیبه بدو و تطبیق و با سبب از ادراک کند و طلب ما و بطل و طریق
در اثبات صفات کمالی نظر این باشد که هر کمالی که نیست هوکال و نا یابا
راجع به جنبه وجود باشد البته حرف وجود فایده جهت وجود به نباشد و
عدم بر ذات او را نباید و مستلزم امکان باشد و طریق دیگر معرفت
ظاهر و ذات و نفس باشد که موجود است ممکنه متصرفه با وضو کمال
مشهود بیند و بیقین ذاتی که ممکن بالذات دارای کمال ذات خود
تواند شد پس با عطای غیر کمال نباشد البته و بعضی کمال خود فایده کمال در
ذات خود نباشد ذات نا یاب از هستی بخش که تواند که خود هستی بخش و اگر کمال
شعری نیز شبیه بکمال ظاهر باشد شرفا لازم آید حاجت به این باشد و ترکیب
لازم آید پس حدود و سبب از صفات کمال و سلب کند و کمالین را قائم
بقیوت کمال حضرت او باید و در همین بجز اقرار به صفات ماعرفه الحق
معرفت نماید و عبادت توحید مذکور چون بر آید حدیث قدسی نشان
حال این چنین شده باشد که تا به سبب بی بدی و احوالی نما افترقه علیه
لیتفرقوا و التواقل حق محقق فاذا اجتمع اجبته فاذا اجبته کنت سمع الذی
یسمع فی بصر الذی یبصر و به الله یطی و رحله الذی یجسد و در غایت فاعله
از این نشان باشد که تمامی مراتب مذکوره در حدیث مبارک اشاره به حق

يا صغرى سادى يا غرور و بخت و امثال ذلك ولى الجليله اعطاء
 كرامه صفات الحياه كالا فاعلم انه انما يفتخر بغير شىء و شىء حقه
 در فصل معرفت صفات كه در صدر كتاب عنوان كرده اند ذكر الكلام في بيان
 مذهب المشايخين ميگويد ان از اسامي في العلم الحق لا يقولون باز صفات
 الذات غير مغايره للذات بفاهمها اذ ليس لها مفهوم الا مفهوم الذات اذ لا
 تكلم بالخلق الا في الامكان من انواعها بل الحق لها في انفسها اذا اراد بها
 الصفات الذاتيه غير متغايره في المفهوم ولا مغايره في المقوم ولا مغايره
 للذات بل هي القاطنه ترادف فان العلم هو الجمع وهو البصر والقدرة
 مقوله اخرى في المفهوم بالجمع وكل منها هي الذات من جهة انها في الوجود
 هذا اذا وصف بها و اريد من الصفه الصفه القدرية وضاوا لان الصفه
 لم يصف بها فانه لان الوصف ان كان لله لم يخرج اليه وان كان للمخلوق
 فهو يجهل ان يعرف نفسه بالغير لعدم الفانده في ذلك لان ذلك
 ما هو عليه في عز جلاله لا سيما لمان يكون مذكر كالغير انما يصف
 لهم بما يمكن من برزوه بروح صفات فاعلم ان لا فاعلم ان يمكن ان تعرف صفات
 و يستدل بها على بعضه انما و هذا متعلقا بما يخلو من الوجود بها الذات
 فان يكون صفه الله عليهم قد بر الله الله على انا قد قدنا انما و صف
 نفس لا بصفات الا فقال ان ليس في الاول صفه و موصوف و انما في الاول

ذات محبت الله الا هو العزيز الحكيم انهم و ان من قبل در كتاب و در كتاب
 و غير زيبا داشت و بر اى شاهد ما هيتر كل في است و كذا و كذا و كذا
 و ما هيتر انما طاعات و بديهيست لازم خواهد آمد كه جميع علماء و
 عباده لغوي و معنوي باشند براكحل شىء بر نفس خواهد بود و اگر يكون الله
 قادر على سلب مقدس و غير ذلك و اياهم كه تصور معنوي كذا صفات
 تصور هم و اگر كه باشند و اين بر خلاف ضرورت است و اينكه شىء الله
 كه اشرايع مفهوم مستلزم اكنافه مصلان و اكنافه مستلزم سادف و قد
 عرض وجود است و اين هر دو غلط است و لا مفهوم را مطلقا بوجهي
 اشرايع مستوان عود بدون لزوم اكنافه مصلان و لا تصور موضوع در
 يا محله نظير و موجب بداهت تصور محول شدي چهره و وضع بسبب اكنافه
 حقيقت لوازم و انوار و عوا و ان لا محاله تصور شود و جميع تصور
 در ذهن باقي نمانده الا اقل بعنوان و مفهوم تصور شود تا محدود و در شوم
 برزيب يا بدو جناب شيخ در اشرايع مفهوم اكنافه شرط است و شىء است
 ميگويد بصفات مفهوم و ندارد ذكر مفهوم ذات و اكر خلق اكنافه بكنند
 ايجرا و از وضع خود نشان باشند بغير مفهوم از صفات باعتبار عدم اكنافه
 هم باشد لازم ايد كه ذات مكنه باشد و اكر مفهوم شده و مفهوم في اكنافه
 كوئيد نيش و بغير اكنافه بديهيست انما بديهيست انما بديهيست انما

باشد زیرا که احکام عبادیه است و غیر حکم الهی مفهوم له و جمیع اینها را گفته اند
 است نیز بنا بر غلط باشد زیرا که اگر کسی بگوید و گفته و نه و نماند و غیر ذلک است
 و اگر بگوید گفته و نه نیست که از اینها و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 و جمیع الحقولان تحصیل از اینها و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 الصادق علیه السلام که فرمود و هو الموضع الکلیف حیوانه قال سیدنا سیدنا
 و ما اعطی المیراث بالاولیاد و ما فی مالک الغنوب و سناش حضرت خورشید
 صفات ذاتیه حال داشتند زیرا که میگوید خداوند خود را با صفات بشری
 چه برای خود فایده ندارد و برای خلق اینها را در تشریف نبرد که خلق اولیاد
 او را نمیکنند پس شرط در سناش این است و او را که ذات حال است پس
 سناش صفات افعال است و سناش ذاتیه که مقام فعل و مفعول و نیز غیر
 ملامت است پس سناش صفات او نیز حال باشد غایتش منتهی نخواهد شد
 بمقام نقیبا و نجبا یا بعد باشد و لا غیر و منتهی انفریادش که لا اله الا هو العزیز الحکیم
 صفات نقیبا و نجبا باید باشد لا غیر و انصاف این است که سترین این قبیل
 تر فرات ایشان شدن بر ضعیف تر و غیره و دیگر نیست زیرا که این صفات افعال
 علم و حکمت سزاوار است و لا یقهر غای است که خود را داخل و علم کرده
 تا و س علیین و خواججه بر اولاد نام کند **و** اختلاف از ایشان باقی
 اما پیش از آنکه که ذات خدا را بعلوم ذاتی غایر بمعلومات و مقدرات ذاتیه و

المراد

بمقدورات و جمیع ذاتی شایع مقدرات و بصیراتی بصیرت نمیدانند
 چنین سنا و صفات کماله ذاتی الاضافه و اگر بصیرت مدعیانیه عین ذات
 ایضا بتمام افعال و غیر ذاتی نقل شده اند و علم را عین معلوم و مقدر و این
 مقدر و مسموع را عین مسموع و هكذا فاعلموا انها واحاد و مقدر و مسموع
 افعالند و مقدر و مسموع را عین افعال و صفات اضافیه و ایضا افعال در وجود
 میکنند و میگویند معنای آنکه خدا علم باشد و او را نیست که خدا علی باشد
 آفریده کلان علم و ملک خداست و هكذا و در باقی صفات و چون دیده اند که
 احادیث بصیرت این صفات متواتر است و دست و پا بر کرده و میگویند علم
 مقدر و مسموع و بصیرت که عین ذات معلومات بان علم معلوم نیستند
 مقدرات بان ملامت مقدر و نیستند میگویند که ما چنین ملامت لازم خوا
 آمد که چون علم ذاتی ازلی است معلومات نیز ازلی باشند و هم چنین باقی صفات
 و میگویند صفاتی که خداوند با آنها سناش کرده میشود تا غیر ذات و
 صفات و میگویند مخلوق اولیاد است و این بابی الشریع و الاثر افعال را صفات
 خدا میخواهند و اسما که شوق و افعال این صفاتند جمیع اسما مخلوق اولیاد
 و لا یقهر ذات خداوند ندارد و در صفات است که افعال و صفات ذاتیه و عین
 ذات میگویند ملامت علی است عین ذات افعال علم باشد است و مقدر و مسموع
 عین ذات خداوند مقدر و مسموع و هكذا و انها از معنای افعال و نیستند

و بصیرت
 بان بصیرت
 بان سنی مسموع نیستند

زیرا که نسبت فرع وجود متکلیف است بعد از اینکه معلوم و معلوم و معلوم
 علم باها و قدرت بر آنها معنی ندارد پس اگر بگویند خداوند عالم است معلومات
 مثل اینست که بگویند خداوند عالم را در کتب باستان یار و جوار که علیه السلام
 و از آن معلوم نباشد علی بن ابی طالب و چون دیده اند که لازم میاید قبل از خلق
 اشیا علم باها نداشته باشد و آن مستلزم جهل است مگر فی ابداع کرده اند
 که احدی تقوه بان نکرده و در هیچ حدیثی معنی نداده که باشد علم را بعد
 کرده میگویند که یکی علم باستان اشیا است آن قبل از تکوین اشیا است و آن
 نیز حادث است و غیر ذات یکی علم بگویند اشیا است و آن عین اشیا است
 و حادث بعد از اشیا و عجیب تر از آنکه بگویند با آنکه صفات ذات الاضافه بهما
 در مقام فعل است قریب به یکبار در میان آنها و صفات فعل پیش از نسبت
 خالقیت و اما از آنکه علم و قدرت نیستند و اما آنکه هر دو قبل از
 و مخلوق است با حفظ ابدان و عجیب تر از آنکه در صفات فعل قبل از فعل علی علیه السلام
 میکنند در سلب فعل مثلاً میگویند خداوند عالم را قبل از خالق نیست و قبل از
 را صفات فعل و قبل از اشیا و اما نه بجهت نیست و اما فعل وجود نشود
 خدا را خالق و در وقت نسبت اشیا را ایجاد و تدبیر و تم از آن باب
 پیدا کنند که در صفات و واقع است خصوصاً و در عبارت اخروی حق تعالی
 ظاهر و افعال آن است و این مطالب را در مقدمه نوشته اند که بجز طایفه

اخفاء و باید برای دفع قسوت آنرا بعضی از آنها را نقل کنیم لهذا **صلوات**
 علی بن ابی طالب الشیخ فی شرح الحکمة ما امر شیخه در آن فصل سابق که عنوان آن
 در مذهب متاخرین است و آنجمله در دعوت حق و زبانشان جاری شد زیرا
 که متاخرین اصطلاح و تعبیر از اهل اهداست و حضرتان در باها نوشته اند
 علم از حق سمیع قبل الموعود و آن الموعود حادث و معهود است و معنی **لک**
 از آنکه سمیع بالصوره ان التمع تعلی بالصوره و لا یعلق بالزاد اذ کان شیا
 و فی الازل لم تکن شیء الا الله الواحد الخالق المبین فلا بد ان یکون التمع تعلی
 بالموعود بعد وجوده و بای نحو من احاط الوجود لم یکن کلایه و اصواته شی
 منها مصفا بشی من تلك الاشياء فی الازل و لا لکان کلامی مع الله فی الازل
 تضالی الله و لا یصح ایضا ان یکون فی الازل لیس سمیع بکنون فاعلم ان کمال
 ان یکون جمیع معانی صفاته حاصله لیه فی الازل و فی ذات الله ثم فاذا اجعل
 ثوب من الصفات تعلی بالادراك و لا یقول هو تلك هو ثم عالم بها فی الازل
 باطل از لیس شیء منها فی الازل لیكون عالما و قولان هو ثم عالم فی الازل کما
 فی الحدود و صحیح لا نفی الازل عالم لان علمه ذاتی و معلوماته حوادث فیهما
 چون وحدت فی ممکنه حدودها و از من وجودها و اولی از عالم شیء و لا
 شیء کان جهلاً الا فی انک ذاتک ذاتک عالم ان فی بدک شیء و لم یکن فی بدی
 شیء انک جاهل لا نکت دعوت علم شیء و لا علم فلا یلزم من قولنا قول الله

عالمیاتی از آن داخل محتمله سبحانه بل العلم ان لا يكون عالما جانی لا العلم
وجودها فی الارزاق العلم بتعلق بینه ودعوى المعلق ح باطل وان كان العلم
وهو ذاته موجودا في الارزاق لان المعلوم وهو انت ليس في الارزاق
الى ان قال واما العلم بالحوادث فذاته خلوصه لانه اذا هو كالمكان في كل
كال مكان فهو لا يوصف لا يجوز ان يكون هو الله نعم لم يكن ملكه خلوص من
العلم الى ان قال وهذا العلم له مراتب فلهذا العلم الامكان في المعلق انما كانت
جميع الاشياء الى ان قال ودون هذه من مراتب العلم الامكان في العلم الكون
وهو من البس من حلال الوجود والكون ثم العلم انه في ان قال ثم العلم العظم
اي الخاف ثم العلم الرطابي اي الدقائق من مبادئ التصویر ثم العلم النفس
اي اقنود الجوهريه وهو اللوح المحفوظ ثم العلم الطبعاني اي الطين بفتح اليا
ثم العلم الحيواني اي المحصل المادي الى اخرها افاد وقال وكلية من جوهر
عالمه به فانه حادث الى ان قال وتعدادنا هذا على جهة التمثيل والافق
حيث احسبها الكلية الف علم لوحظ الا انواع والامتنان الا انما
لقد الجرميل ان نفد كلمات ربنا شي اي برادر اكرماله بجهنم عتبا
بقاوسى حق ونظره در كلمات سرکار خان که در صفحه ۱۲ از جاب بیه سیکو
فصل بدانکه صفات اضافیه آنست که صفت خدا نیست بخلاف بدی وقرین
خلاف کنی محیه آنکه اضافیه در زبان عربی یعنی نسبت و صفات اضافیه مع

صفات نسبت و مثل ان است که میگوید خدا ذات است بحال من و شئو است
مردغای برادر بنات ترا عال را برادر ذاتی را باحال خود قرین کردی و
با احوال خود قرین کردی و معاوم است که ذاتان و شئوئی و بیضانی
ذات خداست و دعا و احوال و صفات و هستند از خلق خدا پس
صفات خدا را بخلاف نسبت داری و قرین کردی و این ذاتی و شئوئی و بیضانی که است
خلاف ذات و قرین بخلاف شد این ذات خدا نیست چرا که ذات خدا قرین بخلاف خود نمیشود
و فصل خلق میشود و نسبت بخلاف نمیکرد و بر این احوال و صفات بدی و قرین
بخلاف خدا بدانکه این ذات خدا نیست نسبتا بلکه این صفات نیز خلق خداست که با
خدا قرین شده اند پس خدا و چشم دارد و یک چشم عین ذات اوست که قرین بخلاف
نمیشود و جهت با ذات نمیکرد و هر که بر یک چشم دارد که جهت با ذات نمیشود
و قرین با ذات نمیشود و این چشم مخلوق است بینه صفاتی است بخلاف خدا
چشم بشری بود که چشم خداست نه آنکه خیال چشیده را قرین باشد و مثل
این چشم مثل آنست که کعبه را میگویند خانه خدا و مسجد را میگویند خانه خدا
خدا در کعبه نمی نشیند و مسجد را بدو در مسجد قرار نمیکرد بلکه خانه را بپدر درین
که شرافت دارد و خوب خانه نیست تا این جهت خانه خدا کنیم و مثل عیسی و روح
در آنکه عیسی ذات خداست یا روح خداست بخود با الله بلکه چون روح خویش
شرقی داشت کنیم عیسی روح خداست پس خدا چشمتی فرمود که بسیار چشم

آفریدن و دوری با آن همان قدر است و اسم از پیشین دوری و فتنه با آن
 شده و پیش از آن که باشد قدرش را بداند و در اولی باشد و نیست
 که از ابتدا باشد و او میگوید و تا ششصد و شصت و شصت و شصت و شصت
 با او میگوید و پیش از آنکه شش و شصت با او میگوید و همچنین باقی صفات فعلی
 فعل را نکرده از صفت نیست و همان قدر در آن صفت شش و شصت که یک
 پول نداده و قدرش را در آن دارد و پول پول و فتنه با او میگوید و پیش از آن
 داد پول و فتنه با او میگوید و یک که در آن نکرده همان قدرش را در آن دارد و در آن
 کنند با او میگوید و یک که در آن نکرده و قدرش را در آن دارد و فتنه با او میگوید
 و یک که در آن نکرده با او میگوید و فتنه با او میگوید که در آن نکرده و قدرش را در آن
 عادل با او میگوید و یک که در آن نکرده عادل با او میگوید پس بگوید صفت
 خلافت که تا آنکه نکرده از صفت برای او میگوید و یک که در آن نکرده از صفت
 برای او میگوید و پیش از آن که در آن نکرده و در آن وجود صفات را صفت
 فعلی میگوید و این صفات چون پیش از آنکه در آن نکرده و بعد از آنکه پیش از
 چنانکه در آن پیش از آنکه در آن صفت شش و شصت نیست اگر چه در آن دارد
 از شش و شصت شش و شصت و پس از آن وجود صفات حادثه اند و فتنه
 خواهد بود و این صفات بنوده بعد از آنکه پیش از آنکه در آن نکرده و پس از
 حادث شد مخلوق شد خالق نیست و بعد از آنکه پیش از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه

بسم الله الرحمن الرحیم و ذات او نیست و ذات او هم در پیش از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 شد چنانکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 نیست چنانکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 است و این که اینها صفات میگویند و در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 بخود نیست داده و آنرا با ذات خدا اجتناب نمیشوند و غیر ذات خدا نیست
 هر چه غیر او است مخلوق است استیلا و شانه نقیض چنانکه است که شیخ
 در چنین رساله بیان نموده حاصل کلام از آغاز تا انجام همه اینهاست که
 الفاظ و افعاله بر صفات طایفه در جمیع آنها وجود صفات الهیه شرط است
 صفات از صفت پس علم معلوم وجود ندارد و وجود معلوم و قدرش را و قدرش را
 نیست قبل از وجود و قدرش را و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 و بعد از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 عین مقدور است و هکذا و اینکه مکرر اینهاست که اینها صفات فعلی
 خداست مقصودی چنانکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 و خطی که در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 خبری که در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه
 در چه رتبه نباید دانست و قبل از فعل عینا و نشان و اینهاست اشاره به بعضی از آنها
 شد و از جمله است این که چنانچه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه در آن نکرده و پس از آنکه

بکمال قیاد هم ستمین بیان این سبیل اخلاقیست و بی چون و بده اند بجالایند
نیت چشم پوشیدن کنشده اعدا زهر اشیا را که خطا و زانوات است جز خطا
بیخ حدیث که با اعتقاد خود راه نشوید و زانها یا خدا اند نقل نکرده اند
انتم غلط پخواهید آمد و دوایت فرموده نیز کلین با سناد خود از حضرت
محمد بن حنفیه که فرموده بیوی نام موسی کاظم و مشغول کردم که درستان تو
اختلاف کرده اند در علم پس گفته بعضی از ایشان که لم یزل الله عالما قبل فعل
الاشیاء و بعضی گفته اند ما نمیکویم لم یزل الله عالما زیرا که صفای علم بعمل
است یعنی علم بشی از پیش آشفته است پس اگر ثابت کنیم علم اولی را پس دراز نیست
چیزی غیر از خدا با او ثابت کردیم پس اگر رای توانا شد بدایت شوم مراد از آن
نیز یکما بستم بر او و از در نکلدم پس نوشت بخط خود علیه السلام که که
یزل الله عالما ذی کبیر است لایان کرده مؤال که فقر علم انی کرده اند بآنکه
علم بمقتل و بعد فعل لایان را در فضل ازلی مدیته و بعین همین دلیل است
که این قوم کتب و رسائل خود را با آن مشحون نموده اند و مطابق سنادنا عیسیا
شیخ در جمع که بهکویید فلان بدان بکون التبع تعلیق بالمستخرج بعد نبویه و
بای نمون انحاء الوجود لیکن کلاهی و اصولی شیعی منها متصفا بشی من تلك
الاخفاء فی الازل و الالکان کلاهی مع الله فی الازل قال الله و من جملة انما
علیه السلام و داین قول فرموده بآنکه علم ازلی است و لایانیت علم ازلیست

اشیاء و کما کان بینهم و من جملة انما علیه السلام و داین قول فرموده بآنکه علم ازلیست

معلوم لازم قیاد بدین که حضرت موسی است که اشیا اولی و اولی و ثانی
و مستقبل و حال و عدم ممکنات و وجوداتها فی شری در ذات با علم او نیست
و در هیچ حال غایب از حضرت او نیستند و بعین تمامه بر حیدر علی
عبد الله قال قلت لم یزل الله یزید قال ان المرید لا یكون الا المرید
لم یزل الله عالما قاده و انما اراد و یقرین ما بین علم و ذلیک و حدوث و مرجع
در بیان قول ایضا بیانست که علم از صفات فعل است و عارض است
با اینکه این علم ذلیق فی است و سماعی بشی نیست غلط حرف است زیرا که
علم از غیر صفای علم نیست که اضافی است معنی دیگر معقول نیست چنانچه در
عبارت اینصوم است که سبک برید علم از علم ذات بدان است و اما علم
باشیاء حادث است و غیر یکبار بر این عزیز قال قلت لای عبد الله علم الله
مشبه بها مخلعان او متفان فقال العلم لیس هو المشبه الا من یزید قلت قول
سافل کذا انتم الله و لا نقول سافل کذا ان علم الله و علم الله سابق
و فوق ما بین علم و مشبه بخوارا شرط وجود و نیست و بعد علم بر شیخ
نقی علم خطا داشت و الا شرط صحیح بود و بعینه با سناده علی بن ابی طالب
سمعت ابا عبد الله یقول لم یزل الله عز وجل یزیدنا عالما و العالما و الله
و لا معاوم و التبع ذات و لا معوم و لا یزیدنا و لا یزیدنا و لا یزیدنا و لا یزیدنا
و لا مقد و فلما حدثت الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم من علی المعلوم

والسمع على المنوع والبصر على المحذور على المتقدر قال قلت فلم يزل الله
 منكم كما قال ثم ان الحركة صفة محدثة بالفعل قال قلت فلم يزل الله منكم
 قال فقال ان الكلام صفة محدثة ليست بالذات كان الله عز وجل
 ولا مستكمل اجزاء فلهذا استدل بالانطباع بان حديث من يولد است كجذب
 وجهه حلا في مذهب ایشان در ذات است واما اولاد عجم و قبط و غیره
 می کنند و می گویند علم و دین علم الا معلوم و علم از معلوم اول است
 ذات و قدیم و غیر معلوم باشد و ثانی حادث و اشياء ثانی مدرك معلوم
 حضرت و پس در اول عهد خبر ایشان در عبارت دفع العلم من على المعلوم است
 چنانچه شیخ در شرح عوینة میگوید که علم غیر ذاتی باشد لازم باشد بدین
 عبارت این باشد که وضع الذات على المعلوم و لفظ وقع که مینماید و لفظ وقع
 عا الف است یعنی انما در چیزی بر روی چیزی توهم نموده و حال آنکه بقا بعد
 تاویل و تفسیر عبارت را بر میسر و در دفع المعلوم على المعلوم و فسا و ان فسا
 و دلالات و حدیث شریف بر خلاف قول ایشان بسیار است و لا صریح
 متفرقا بدین علم ازلی است ثانیاً متفرقا بدین ذات است ثالثاً آنکه متفرقا
 ركان المعلوم و كان تا مدون و ان المصاوی که مقام اسم بر غیر و فسا
 كان المعلوم اینست که كان الفی الذي كان الله تبارک و تعالی ان يكون ذاتی
 نظر اینست که لازم نیست باید آنکه کلام صفت محدث است و مثل علم و سمع و بصر

و قدرت نیست که از ظاهر باشد خاصاً آنکه بفرمان دفع العلم من على المعلوم
 عهد و ذکر است چنانچه علم علی که کفیم عین ذات است چنانچه لفظ من غیر
 دلالت بر این میکند و بعضی عبارت اینست که هر شیء را اجزاء پیدا است
 اجزاء فرموده و بعد از وجود اجزاء مطابق شد علم با معلوم سادگان آنکه لازم
 میاید و جود ذات را بدون علم با آنها ایجاد کرده باشد و وجود آنها غایب
 شد و باشد پس ثابت فرموده باشد و كان الفی فكان المعلوم و لازم قول
 ایشانست که جعل خبری باشد از حضرت و ثابت باشد زیرا که جعلی است
 الا عدم علم و با عین است معلوم عدم ان لازم است چه معلوم حادث است
 و غیره عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر قال سمعت يقول كان الله و لا شيء
 غیره و لم يزل عالماً بما يكون فظهر به قبل كونه كماله بر بعد كونه و اعلم كونه
 عجیب که شیخ این حدیث شریف را دلیل خود قرار داده و حال آنکه در حدیث
 ثالثاً نامذهب او است و بنای او بر این است که استدلال بمبانی اثبات
 مدلولات خود میکنند و لا اثبات از لبت علم و ثانیاً اثبات انما يكون
 و اگر بگویند و اعلم امكانه است فلفظ است چنانکه علم امکان معنی داشته باشد
 ازلی نیست و خود را قرار داشت خبر ایشان و بعد از آن سابق و ثالثاً
 حکم بر وحدت علم قبل الكون و بعد الكون که یکی از لا معلوم است و یکی از
 معلوم بقول آنها و اخذ اینست با این معنوی متواتر است و از جمله اخبار

است که خبر غیا در غای غی علم حادث فرموده اند بلکه بکفر فرموده اند کبر اگر
بهر حادث باشد غنها حدیث مکالمه حضرت رضا علیه السلام با سلمان مرقوم
و در مواضع متعدد از آن حدیث عبارات فرق میکند از آنحضرت و بیان
علم و سمع و بصیر و ادراک و آنکه ادراک حادث و غایا نمیداند و غایا را
میکویند و ادراک و سمع و بصیر و علم است بقراین آنحضرت خبر در آن جمع
و علم با موضوع سلیمان میگوید در حضرت میفرماید باین میگویند نفی میکنند
باین یکدفعه میگویند ادراک نکرد و حال آنکه میگویند مفعول جویست با غایا
شما سلیمان گفت این مثل قول من است که میگویم علم و بصیر و سمع و ادراک
نفی علم مثل نفی ادراک نیست زیرا که نفی معلوم دخل نفی علم ندارد و نفی مراد
ادراک است اینکه بوده باشد زیرا که شی غیر مراد خبر کان است و علم کما
ثابت است و حال آنکه معلوم نیست الحدیث و اگر علم حادث و فعل باشد
ادراک است چه فرق دارد و غنها فی الکافی با سند از آن امام قال فی
حدیث له لم یزل یسألنی بجملة و انما یسأل الله بالعلم غیر علم حادث بل الاشیا
استطاع به علی حفظه فی مستقبل من امره الی ان قال لهم و انما سعی الخلق فی
العلم لعل حادث ذکا فزاد جملة و انما یسأل الله عما لا یدر لا یجمل شیئا
الحدیث و مواضع فرموده آنحضرت و محمل هر ذی شعوری قول علم
مستلزم محمل است قبل از انجا که علم باینچه علم علی شیخ حادث است

مشوق بجهلند و چه بجهل میفرماید که علم حادث باشد یا غایا باشد
فی الحقیقه فی الکافی علی علیه السلام و علیها اذاعه لا یكون العلم الا بها و ان علم
عین معلوم باشد پس معلوم ادراک یعنی آن علم خواهد بود و فی الخبر بقراین
پس بدین که بین معلوم علم خبر و مرکان غایا بمعلومه و بعضی از این قوم
افق و اولی در این عبارت گفتند که اندر خبر در خبر و الجمع معلوم است
حال آنکه مستلزم تفکیک خبر است و خلاف قاعده است و پس نیز در بلکه
قرائن بقراین جمع خبر حادث در آن موجود است خاصه و لا یخبر و کما
لا با دایه و اگر علم عین معلوم باشد پس علم با دایه و خود معلوم از آن علم با دایه
کافی و فی خطبه علی علیه السلام جمع و بصیر و سمع و ادراک خبر و فی حدیث بقراین
جمع خبر خارج بل بجمع نفی لانه شی و النفس من شی آخر بل بجمع بقراین
لا ان کل من له بعض و لکن ادب عبارت عن نفس ادک است و انما مالک
ادک است سالوا ابرز بقراین حکما از علم واجب باشد یا غایا بجمع صحیح دارد
و اولیها با خبر و اعتبار و حق و معلوم است و عالم عبادة آخری حضور
عالم است یا معلوم حضور و شی که خبر ذات باشد کما قال هم هم معکم اینها
گفته که خبر از آن بصیرت قویست گفتند که باین هر کل شی قائم به و باین گفته
موجود به و هو الحق القیوم و در این نحو از حضور و غایا انکشاف که حقیقت

علم است نفس ذات است که چنانچه است زکوا و باقیه اشباه بلا اختلاف و التماس
و الاختلاف قبل و بعد و مع و الله عالم بالاشياء في الازل ظرف از برای
علم است و وجوده معلوم در ظرف وجود علم لازم نیست و تمام آنچه در حد علم
معروف است بعد از حد و سابقه ثبات ما اندر حد ثبوت و مع و بعد از مثال اشياء
است و اشياء ذاتی باقیه با اشیاء در جمیع صفات مثل اختلاف شان است
و در علم و احوال متشابه حکما در علم واجب با شفاء عالم با جمیع جمیع و در احوال
اشياء هم در ظرف است که شفاء و شفاء است که از هر جهت مطابق با اشياء است
الذی یؤلفه که جمیع بینا شد و عجبا از این قوم است که هر جا از این بگویند
که از خدا چیزی نیست و الا ستم له و لا ستم له با وجود این اشياء علم و قدرت و اولی
او میگویند که علم ذات نباشد و این ستم است که من خلق السموات و الارض
الله قل فان یقولون الله عالم بالاشياء قل انما یعلم الله الغیوب و انما انزلنا
که بعضی از اشخاص کرده اند ما بنده ملا عبد الصمد همدانی در رساله که فیما بین
او و جواب و الدرس فداء در علم واجب نوشته شده میگویند علم ذاتی مع
ذاتی و صفت ذاتی علم ذاتی بر ذات است و مع ذات مراد و بعد از و بعد از
انکه این مطلب باطل است و میگوید و این را بنویس از او را بشد قبل از نام
هم که آن را با او و بعد از علم قال استحاجنا الى ذلك و حال آنکه در شفاء
اجزای آن ممکن نیست مثل اشياء و میگوید و میگوید که ذات معذور ذات

با جمیع ذات یا ملوک ذات یا مغلوب ذات بلکه در حدیث عمران صلوات
بره علیهم بیفرمایند بگوید ما بینک ذات معلوم ذات است علم است حقیقتا علم
عمران ملک کان الکائن یعنی الله مع معلوم ذاتی نیست و خدا عالم بالاشياء
انما یكون المعلوم لغيره فلا یكون الشئ نفسه ما فی نفسه و وجود او را و این
هناك شئ بخلافه فندعو له الجاهل الى الحق ذلك الشئ عرفته تجدید علم
شفاء و این حدیث مبارک صحیح است در این که هر جا اسم علم و قدرت و
مع و صبر برده شود متعلق با اشياء و قدرت و دانش خلق و قد نشأ الى ما
علموا من عمل فجلناهم هباء منسورا و هباء منسور و هباء منسور و هباء منسور
بعد از علم با الله و بعد از علم با الله و بعد از علم با الله و بعد از علم با الله
علم و در بگویند علم با الله قبل از بگویند علم با الله و بعد از علم با الله و بعد از علم با الله
علم با خلق و خلق با علم لا بالانفکرة علم حادث صاب ما خلق و فی حدیث
مسئل العالم به کتب علم الله قال علم و شاء الى ان قال فعمله كانت المشیئة
الى ان قال و العلم منقلم المشیئة الى ان قال فالعالم بالمعلوم قبل کونه
الى ان قال فیما العلم علم الاشياء قبل کونه ذاتی کوبد این هر اخبار که در حد
اندر و نفی علم حادث با شفاء و در جمیع رساله و کتابی این ستم و مع
تا و بی باقی خلافتند انذان هذا الا العناد و التناهي عن الحق قال الله
و قریبهم یظنون انک و هم لا یبصرون اللهم یلیهم قلوب لا یفقهون

كان كذا كذا صحتها بغير فرق هذا المستبرح بغير فرق كذا بغير فرق كذا بغير فرق
يرتد اذا اخذوا ذلك فاعل القوم يكتد عن استعجيل بغير فرق قال كان في سجن الله
رجل يملك في القدر والناس يحبون قوله قال فقلت يا هذا استنك قال
قلت يكون في ملك الله تبارك وتعالى ما لا يريد قال فاطر طوبى لا ثم رفع الله
فقال يا هذا اني قد كنت في ملكه في الارض بغير فرق ولا في ملكه لا يكون
في ملكه الا ما يريد ان يترك لك بالمعاجير قال فقلت لا في عبد الله قال قلت
اجبر الله العباد على المعاجير قال لا قلت فغضب اليهم الا في ملكه فدا قال
طعن من ذلك بين ذلك ومن غير فرق عن ابي جعفر وابي عبد الله قال لا
الله ارحم بخلق من ان يحرق بغير فرق على الذنوب بغير فرق عليها والله اعلم من ان
اسرو لا يكون قال فاستلوا عليها السلام هل بين القدر وبين الله قال لا معراج
منها بين السماء والارض ومن صانع بين سهل من بين حابر عن ابي عبد الله قال
سئل عن الجحيم في القدر فقال لا لا يكون من ذلك بغير فرق فيها في القدر بغير فرق
لا يعلمها الا الله ومن طوعها اياه العالم ومن عذبه عذبه قال له رجل جئت
فذاك فغضب الله الى العباد قال فقال الوغض اليهم لم يحصرهم بالامر والامر قال
فقال جعلت فداك في القدر بغير فرق قال نعم اوسع من بين السماء والارض ومن
احد من عبد الله بغير فرق قال قلت كذا في الحسن انما عليه السلام ان بعض
احدنا يقول بالبحر وبعضهم يقول ما لا يستطيعون ان يقولوا في الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم قال علي بن ابي طالب بن عليهما السلام قال الله تعالى
يا بن آدم عشت في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا
معصية في جملتك معصية ما يصحها خالك من حسنة في الله وما اصحابه في الدنيا
فمن فلتك فذلك في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا
الى لا انشأ في العمل وهم يستلون فذلك في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا
قال لا جبر ولا تفويض لكن امر بين امرين قال قلت وما امر بين امرين قال
مثل ذلك رجل رابته على معصية فحسنت فلم يفته فشر كذا فضل تلك المعصية
فليس بشيء يسئل منك فشر كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا في الدنيا كذا كذا
على ابي عبد الله قال الله اكرم من ان يكلف الناس ما لا يطيقون والله
اعلم من ان يكون في ملكه ما لا يريد في حقنا اخبارا وصالحا ثم فقلت له
يا بن رسول الله وروى لنا عن الصادق عليه السلام جعفر بن محمد انه قال لا يجوز لا يقول
بالامر بين امرين ما احبته قال من نعم ان الله يفصل اما انما يفصل بيننا عليها
فقلت قال لا يجوز ان قال ان الله يفرق بين امر الخلق والحق الى الله جل جلاله
بالحق يفرق في الشاغل بالحق يفرق في الشاغل بالحق يفرق في الشاغل بالحق يفرق في الشاغل بالحق
فقال وجود الشبهة في ايمان ما امر به ترك ما افلا عنه قلت فله في
مشبهه واراد في ذلك فقال اما الطاعات فوارده في شبيهه فيها الامر بها
والرضا لها والمناوثة عليها واراد في شبيهه في المعاصي التي هي فيها والرضا لها

[illegible]

فصل

ثالثاً ثبات و لزوم احكامه الكبر و عن الشيخ ان من يريد ان يجرى في حق الله الحق
قال ان في ارادتين و شيئين ارادة محتمه و اراده عزميه و هو شياء و اراده
لا يشاء الحديث يكون ارادوا و اراده مشيئه كذا بان جعل شياءك است بتمام
او نفي كليهما است در تشريع كذا فاما در مصلحت و مفاسد نظام معاش
و معاد و شخص متكاف است بنظام مخصوص عيني و جميع كل كونه **مستحب**
و انك نظام كل كونه كه عبارت از ترتيب و ترتيب هيئات مستتره عالم كبريه
الشيء با بنظام كل كونه بروق ممكن ثباته بنقده حكيم على الاطلاق و فعل
باشد چه عباد و چه فعل على كل است اختيار و اضداد از غير از اختيار و اضداد
است با و فعل بان و هر دو بر حكم قادر و اين دو پس بر نظام جملي جمع و در
عالم امکان واقع دو موقع خود بر وفق حكمت است تا بديل جهان چون زلف
خال خطا برخواست كه هر چه بر بخا و خوش بگواست و اين خصائص گفته
انگار چه بعضى بر كونه ناليد و اين نظريه بغير نجايب است كه تا زود
خلق الرحمن من تفاوت و در اين نظريات بر وجود است بگذر بگردد با نمود
و در اين نظريات از موجودات كنونى اغلال بجهت امدى اين سلسله
نكونى است و بچا و دنيا بايد كه صاحب در نظام جلى كونه بر حسب نظام شئى از افعال
و مفاسد باشد ترك اصلي بر حسب نظام كل باعتبار دنيا در نظام شئى هيئت
و بر حكم روانيست و مشهود فعل اعتبار است كه دنيا ناسك كنظام شئى شئى

بجمله که صد و شش از آن محال است با اختیار مانده معین از انبیا و اولاد
و اما که بگویند سلام الله علیه هم چنین یا بگویند ان ما نند شیا بین و موده
انما یا انکه چیزی و شمر هر دو از آن صادر گردد و لکن صدق و کذب هر دو از شرف
ناهند صفا و مومنین غیر مصیبت که عینیا از غلب کما و غیر مصیبت و اند
و بگویند ان ما نند قاسمین و دیو از کافین یا انکه چیزی و شمر هر دو از آن صادر
گردد و علی التماسی و هو لازم نیستی حسنات و سبائت که در دو در اختیار و
وجود و انتقام خست و مکارات بدی و ای واحد برادران مرغ نیست و انتقام
باوصاف مزبور و همه بطا افاض و عقاب یک یک است هر چند و لطفا
انتقام بوجود و وقوع و در مرتبه شهور و نظر بعضی و جانین خطر و وجود
موسوم و بخریب باشند بحد و ماضی را بخیر و الوجود ان کل من فی السموات و الارض
فی الاذن الا انی الرحمن من تفاوت و ما من البس شیء الا قرینا لیه شیء و علی
ثانی است نه اول شامل الا فضل و مثلین و زور و ظلمت که در خلاف یکدیگر
هر یک بقاعده دیگری شمر شود و معنی به مکار و کار است **فصل هاشم**
در آنکه معانی ممکنه بنا بر قول بجهولت و صدق معانی از افعال بجهولت
بسیطند و بجهولت یک زبرا که بگوشتش از بزا و فشن بدیجی شده سلب آن
از نفس متبع و حال است کما اشارت الیه الشیخ الی بک قولنا جل الله المشیه
شمر بر احدی هاب تصور اختیار و لا اختیار و در سیر و در حقیتان

بجمله انفساد و البطالان است چنانچه خلف ستمین ذاع و در کتب خود قائل باین مطلب
شد و بگوید انفسان و فرین خود بقبول خود و اختیار خود و انفسان و فرین شد و
قبول بل اطلال چند در این باب سروده و بوی خود را در این سروده تا لیسع
ان بارتی قوله و در مرتبه بالمعروف و هذا الطیفة بقیق المنیة علیها علی السبیل
و هی ان الله سبحانه و تعالی امری حکیمه ایجاد الهی و بگویند انما و فاعل علی کونهم بیدان
فی قبول انما و لا نه لا یخلق الا علی الا علی و هو علی بل بکون و ما هو علی خلق
انما و قبل اختیار و هو خلق علی غیر اختیار و بکون علی ما هو علی بل بکون علی ما
صل الله علیه و ما خلق الله علیه بقیق و لا یختلف لانه لا یسیر بخلق بل
ان لا یفعله انما و لا نه و احدی بطی لا یختلف فیه و لا یفعله فیه و لا یفعله
بسیطنا و هذا بعض رسالتنا کما انما و لا نه و غیرها فاذا عرفنا هذا فاعلم
لا بد من اعتبار اختیار و المفسر لا آخرنا اطال و از این کلام علاوه بر قول
بجمله اختیار و در صورت الشیء فتن ذلت الشیء اشیا ب اختیار و در قبول و
قبول وجود بین متغایر است و بطالان هر دو صورت و بول و است سبحان الله
که باین بجهولت و بجهولت را اختیار و است چگونه موسوم و بعضی مشرک و بجهولت
معنی اختیار که وصف وجود نیست و موسوم وجود لازم و اورد و اورد
است چگونه اشیر و بی ترتیب شود و بجا بر این قول لازم اید که چیزی که انشا شد
آن اختیار و سبب و که نمیتواند حار شود و مرتبه بدید و انشی از آن قول است

که نیست و بوده با اختیار خود موجود شد و کذا که الماده را عجباً از اختیار خود که
عرضی است قائم به غیر و موصوف قائم بوده و الحش از این جهت باقی است که
فرموده که همان اشیا صور اجابت و لا اجابت و سبب و بطور و قبول
و لا قبول تکلیف و لا استیجاب است سبحان الله مکلف خدم مطلق و تعیین و لا
الهیة تکلیف بلکه شده و قبول و رد و سبب و بطور که در نوع یافت که سبب
انسان است و محاربت حار شده و عجب فراوان است که استدلالتی است که در حق
که اگر اختلاف محبات عملی الزامات و تکرار آنها را هیچ با اختیار آنها نباشد لازم
این که هر که موجود و محبت نباشند زیرا که فعل واجب هر یک تواند بود و در اختیار
انها سبب شد از برای جواز تکرار فعل واجب که با الزامات متعین الکثر بود
و امری از تحقیق باقی این پس با تمام افعالها فی اوقات و احوال و احوال الزامات
اختیار و اراده را با نیابت که در کتب نامعریف نام میخوانند شد بر این
از میان مشایخ قبول نموده و عین معین را لا یخفی و یکن است و از شما و کذا که نیست
و صفات لاحده وجود و محبت است تا مثل محبت چنانچه در نتیجه ظاهر و هوید است
از عین صفات سابقه چون الله و حسن توفیق شرح در تحقیق اصل مطلب بخورده
معروض میباشد که باید داشت که عمل نزاع مابین اشرفی که قائل به غیر و فاعل
و شد و مطلقاً حضرت دانستند و انتساب فعل صیغه از این باب است که کتب الکفا و قد
و قضا که اگر افعال مطلقاً نسبت به آنها وند و خداوند را مطلقاً و جمل ندانند

و اما اینها را شایسته که کذا تا با است طاعت و امر بین الامرین و ضرورت با این
میباشند افعال و احوال و از این است که معلق تکلیف و امری با استیجاب است
طبیعت و غیره با اجاب عقل از عمل نزاع خارج اند مگر آنکه متفق باشند بر یک
ارادیه شود و ان نوع از افعال است که در ارادیه و مخط و محوید و
مخصوصیت و مدح و ذم عقیده و ثواب و عقاب شرعی است و چون بنای
و چون بر این مضاف و وی میان بسوی مطلب دیگر است تحقیق احوال اشرف
و معتزلی قدری و ذکر اولیه عقاید و نقلیه افعال و جواز ایشان انقضای و حل و کل
یکت مفصله داشت و بر این تحقیق چون اجوبه آنها را با قیاس و بصیرت خواهد
شد اما این بدانکه چون ممکن الوجود ذاتاً و صفه ذاتاً و فعلاً و اثر
محتاج بالذات است بسوی مایل و اجاب الوجود بالذات قائم است بحضرت
او بقیام صدوقی و حضرت اوصالی شانه قوم و بنا دارند از استیجاب
او بقیام و حضرت شانی که حضرت جعفر عوالم ملک و ملکوت است و در مقام
اسم اعظم خداوند و استیجاب از اسماء اعظام در آن اثری و مقرر می باشد
باقتضای مقام حسنی و العباد الخیر المذنبین الشان در این وجودش قدرت
و اختیار و ارادت و مشیت یافتند و بطای الهی انسان قادر و مختار و مرید
شد و چنانچه بالذات ممکن و محتاج بسوی علت و موجد و مبتدئ است در
صفات مذکوره نیز محتاج است و سلسله احتیاج البته منتهی بقدره الاطلاق

خواهد شد پس در وجود و بقا صفات مذکوره که منشاء افعال او باشد
مقتضی و بی حضرت او نباشد و بی وجودیت با علما علی فعل است
اخری چنانچه با الله موجود است و با الله بان است با الله قادر است و با الله
مختار و بر باد است پس با الله علی است که الله لا اله الا هو الحق المضمون و با
من کل شیء موجود به و کل شیء قائم بر لا حول عن المعصیه و لا قوة على العکبر
الا بالله باین ادم همیشه گفت منا الذي تشاء لنفسك و يقول ربنا اني
فراغ من عبدي قوت علی معصی قال امیر المومنین هم هؤلاء الناس ملوکهم و القضا
علما اقدم علیهم بر فعل تکلیفی طاعت کان او معصیه خیر کان او شر ابد
است همیشه معصیه مکلف و اوست معصی بدیع و ذم و ثواب و عقاب چون
تقوم حضرت خداوندی عز و جلاله قائم است وجود او بقا و ذاتا و صفه و
و از این بر عل حضرت حق و منازعه سلطان و نعم شانه لازم نیاید بلکه ظهور
و سلطان در داخل او بعد از بلبل بر فعل و ترک نام و اگر از جبر او است بر او چنانچه
این معنی لازم آمده و صورت نفی پس نیز چنان گویم لا حول و لا قوة الا بالله که
مانند جبر این است اما تمام معاصی و شر و و ظالم و قبا و عیذاب عقاب است
کیم و نه لا حول و لا قوة که گویم که مانند قدرت و انشا و حتی فی الزود و
و باقی از برای فقیر لذات خود حضرت حق جل علی را انصاف و سلطنت
معزول داریم و نه قائل بشربک شویم چنانچه از علما هر چه صفات جمعی از علما

لازم ای که گویند نباید بر فعل او خدا و فعل او خداست که لا حول و لا قوة
الا مع الله گفته باشند بلکه گویند عید فقیر با لذات بقا و معیت الهیه و با الله
قادر و مختار و بر باد و با الله علی است **بهم** حضرت تمام حسی که می بیند
معنا و استطاعت میخیزد باینکه بقول حضرت خداوندیم که فرمود
لا یخیر ولا یفوق غیره لکن منزله بین المزلزلین و انصفت خلقت الخلق
الرب که عبارة او وضع مواضع باشد که محلت در وقت وجود او و اوله
در سبب هیچ از برای او عل و در فعل خود که جبار است و شوق و بقا و عید و قول
است پس این پنج چیز که حضرت صادق جمع کرده است با هم جامع فضل او که
هرگاه تا ضعیف باشد بعد از یکی از آنها و اهل از آن مطرح است و متول خواهد
بود الحدیث بطوله و اخایه و دیگر فرمایند معصوم و اوست و حضرت
امیر المومنین هم با نال فرمود که اگر غیر این بگویند که من مستطیع از فعل خود
با الله هر چه بگویم که دست را میزنم حاصل کلام آنکه بعد از وجود شرایع عید
عید با الله هر چه بگویم که دست مستطیع از فعل تکلیفی میباشد و چون الفعلا تا
بر ترک و معین ترک قادر بر فعل باشد باشد چنانچه در احادیث بسیار
از معصی امیرین لازمین موقد اند و اندر علم جواب فرموده که وجود
الی ایشان ما امر و ابی و ترک ما حقرا غنه که مصدوفه تا هدیه انبیا و البطل
اغناش اگر او ما که او را است و این استطاعت از برای عید تا باشد

لا مع الله که بقید شرف است و لا بددن الله که بقید تقوی است بلکه الله
 وهو الامر بامر الله و الامر بامر الله و الامر بامر الله و الامر بامر الله
 رب العالمین ایضا در مقدمه مقدم در منبع کتب قوم از حکما و متکلمین و فقها
 نموده ام تمام از هر تحقیقاتی که بخواهست که بعد از خوان نمود در کتاب است
 تفسیر بد الظیم غافان فرموده اند اما آنها ناچار خود فرموده اند از زبان
 در خود حوصله بسیار از زمان نیست و هر چند تفصیل مسئله بقدر
 فرموده اند که احدی نوشته باز در آخر کلام میفرماید یا بعد از این که
 ناکفته تا ندانی این بیان مخصوصی که معروض اندا که تا مایل می خواهی
 یافت که قبالت از همان نزدیکی و طبعی از جمیع نایب اخبار آن به چشم
 و موافق است با مقتضای محقق عقیده و نظایر و اگر بحالی بود هر یک از اینها
 دارد و از این باب مذکور داشته تطبیق با مطلب مزبور می شود و نکته ها
 و غیر از این عبوس و چون این مقدمات شناخته اند پس بدانکه قواعد
 که آنها صادره از آنها باز داده و شعور و اختیار است و قواعد و مقدمات
 از قبیل اولی تا آخر سلسله موجودات است که از آنها مطلقا و قاطعیت
 مطلقا بتسبیح حضرت مسیلا بسیار است و قائلند و در احوال خود به سبب
 خداوند عز و جل بالذات و هیچ سبب از ذات خود و بالذات سبب بالذات
 نیست و قیومیت که فعل حضرت خود را از آن است بالذات است

که در قیومیت و قیومیت شمس محتاج به نور نیست و در هر چه سبب نیست
 به سبب یافت شود بعیاض حضرت او است پس در این است که بسیار از
 منزل قیومیت و در این است که بسیار از اینها کند و تبدیل سبب
 نماید و قول ما بیک وجود مسیلا و سبب است که بالذات باشد و قدرت
 بحال قیومیت بیک در وجود است چه سبب نیست و وجود به سبب است
 وجود آن محتاج به نور خود باشد و عطا یان با قدرت و اختیار است
 فعل و انرا بهاء لم یفعل و لولاک لما خلقت الا قلا و بالاختیار است
 و الامکان است و سببیت ذات و در جمیع شی از مکان معصوم نیست
 و ذات و کمال ذات فخر الله الحمد و الطیث که خاصه ذات حضرت حق
 است و مقادیر علی غافق غیر الله همان قیومیت بالذات است که معنی حق
 انما لقیین همان است لا یفوت و انیت و سایر قواعد از افعال خود مطلقا
 صلاح او پیدا چاد او بقا اینست معنی وجود دارد و از غیر سبب است
 و کن من الشاکرین و متخلشین را در این مسئله با قاطعیت و چون بلکه با
 شوی به حقاقت غنچه است چه تحقیق خواهد بود که شوی به کافر است
 خداوند از زبان قاطع می بیند بخلاف اینها چنانچه ظاهر میشود
 الله **ایضا** **تسبیح** بدانکه این قوم را در این مسئله در چندین مورد مخالفت
 با صورت مطلق اهل فرجه است **خود را** **بالذات** **است**

المشية بنفسها مقصود وراين حديث اشياء را داده و اختيار است در افعال و عادات
 كه فاعل موجب نباشد و خود مشيت كن مسوق بمشيت ديكر نباشد تسلسل لازم
 ايد اين حديث فاعل محال و مشيت كنند ليكن صريح است در انبار محال و مشيت
 قول اينكه صدور فعل از فاعل محتاج بمشيت فاعل است بغير غلط محال است چه اگر
 مشيت و غير ذوات فاعل باشد مطلقا پس در انفعال است در فعل و غير فعل
 از پس اين تا غير ذوات فاعل ندارد و موجب كلي كه ميگويد هر فاعل فعل
 خود محتاج بالقي است نيز غلط است چه فعل كلام در انشا و انشا و علت
 اول كنيم اگر هم بالقي آورده شده است پس اول فاعل خود بود لزوم دارد
 و تسلسل يا نفس اعجاب كلي بسبب حرف لازم خواهد بود چنانچه في الجمل مطلق
 و رد شده و جواب بر غير لازم تمام نموده **ممكن** از مواردا خلافايشان است
 كه نظر باینكه وجود را عباد و مشيت و مذهب را اعتبار را از مذهب و بطور كلي
 و عدم اجابت قبول ولايت از مذهب مبتدا نند چنانچه در شرح خواند اين مطلب را
 مانند شرح عرش طول بياي و پند دهد و وجود را آماده اشياء و مذهب را
 صورت اشياء اين را نذر و مشيت مذهب را آماده اشياء و مشيت را عاكس
 ماده و صورت و فاعل و غايه مبتدا نند لهذا است كه افعال غير و بطبيعت
 كل موجودات را در افعال خود صاحب اراده و شعور و اختيار و مذهب را در افعال
 مبتدا نند و در غير غير و بطبيعت عباد و شعور فاعل نباشند و ميگويند

در ذري

در آنكه ان ماهيت نفس خود باشد بمحلول است و اختيار خود ان ماهيت است
 حتى انكه اگر كسي مستكني هواي مبتدا از مشيت در شعور و شعور و مذهب را در افعال
 نباشد و اختيار اراده خود ميرود و مذهب را در افعال است كن شعور و شعور و مذهب را در افعال
 است كه كسي كه اسم ماهيت و شعور شده باشد يا بوزن ان شعور را در
 و اختيار و مذهب را در افعال است و شعور و شعور و مذهب را در افعال است
 شرح حكمت عرشيه ميگويد و اما ما كان الطبع فلا ينافي الارادة الى ان قال
 لما قرنا في كثير من كتبنا من ان كل حادث فهو من الوجود وليس بعدا عن وجود
 الوجود و هو شعور و اختيار و اراده و غير ذلك و وجهه الى ان قال ان
 الله من اسفل مراتب الوجود و فيه مافى الاشارة بنسبة وجوده الى ان قال و اما
 المحرر في قوله بطبيعة فهو مختار و مراد من قوله لان الله سبحانه و كل ملكا و
 بهما و اين سخن را در كنه بطبيعة شعور طاعة الملك فهو من الوجود طاهر بطبيعة و
 بالغا باختيار و اراده و اذا وضعه فاعل الى الحق اصعد حتى يتيهي قوة النافع بمحضه ان
 عضو النافع و كل الله بملكه اقوى من الملك المتزلزل المحرر و كوفي الملك بمحضه طاعة
 الملك المصعد و شعور و مذهب را در افعال است و اراده و شعور و مذهب را در افعال است
 و اراده و شعور و مذهب را در افعال است و اراده و شعور و مذهب را در افعال است
 شعور و شعور و مذهب را در افعال است و اراده و شعور و مذهب را در افعال است
 لذاته فاعله و النافع مذهب را در افعال است و اراده و شعور و مذهب را در افعال است

الناس لا اثم ذلهم الا انهم لم يتركوا ما امرهم الله به من ان لا يمشوا على الارض مغرورا
بالعسل بل كل اختيار داعي كونه اذ ان من عرفها رى ان حركتها محيلا لا اهل
سرنام ميقا بدو و دقتا قصه و كلام را كونا واجب ميداند و ترتيب لوازم را فرغ
ملازمه نميداند همچو اهدا ثبات اختيار از برای سرك و صعود و نزول كند انشا
اختيار از برای ملكات و كل باين ميگردد و اختيار و دست سرك انداز را بملك مستحق
ميگردد و ملك را اختيار انداختن و دستا بدين سركه بفرستادن و پيروي نميداند
صدقات و ادا و برانها و اوليا و پرهيزها و اوده بر بدن حضرت سيد الشهدا
عليه السلام و انشا و انشا باين قول جمعا ملائكه و ملائكه و فده اند و عجل است
كردن ملائكه و دعوايها بيشند و در ذمه تمام شدند قوت ملك و كل دفع سركه
باراده شدند و ترسيدند و انچه خود را سبه بلاي حضرت كردند و اين ملائكه كره
موكل بودن بر بار و اختياري بودند با عصمت چنان بودند و بر بدن حضرت
جبر است نموند و اگر شخصي سركه اي شلغ ميگردد و بزرگي با سركه را مر از رتبه
بطور اختلا و مجبور ايندازد بايد در هر غده ملائكه و كلين مجبور است از عرض
شود و بملك ملك قوا و كره و زيارت شود سبحان الله نسبت زغرفي باين پيدا
بمذمه انچه هلا و اودن نسبت الا تلبس بر عوام و مناسب عرفاي اين شيخ خويست
كيسه با رتبه است كند كره ملائكه معصوم انداز شهون تو چنان است شهوة بملائكه
خدا داده و حال انكه شهوة از جنبه خواهر جوا بملك ثانيا در هاهي مقام از

الزمن

اذ شخ عن شدة فوفى ميگردد و عيان على كون و على تكوين و ميگردد و ملك كونه
ذات است و على تكوين فعل ذات و ميگردد و على تكوين عينا شده و صاحب
فعل و عبادش از فعل ميگردد و تمام ميگردد است كرامت و اموال ميگردد و ملك
امر و معنوي و اول امر و معنوي را عقل اول بملئكه ميگردد و با خدا در ذمه عمل كونه
ميگردد و نسبت بلكه فاعل شين است و ان مشيت ما در صورت و فاعل و فاعل
است در هر شئي و با الهيك ميگردد و هر چه اغراض بر سر از ادا و ادا است
فرموده خداوند عالم عوالم وجود را از افعال او پديد آيد انشا و ادا
اشياء باشند و افعال و عوامي كره در هاهي حديث پيغمبر شريف بايد انان و الله
و الخلق كلهم من نوري و امام ميمون بايد شينها و انان من رسول الله و
من الله تبارك و تعالي بايد خدا هم داده پيغمبر بايد شد و حال انكه صبح
بجمله و نظرها است كرم و در اين مقامات بعضي بعضي نسبت تا دلائل بر ادا و
مدخول كند بلكه بعضي باي نسبت است و قول داده بودند و غيران ستم كن
و انچه ادا است بسيار است انچه انكه لازم بايد و لا كرهش و ادا من جميع جهات
خان هم فاعل باشد كره با وجود مقدم بر وجود معلول است و هم فاعل كره با وجود
متاخر از وجود معلول است و هم جهت قوه فاعل كره است و هم جهت فعل
كه صورت است ثانيا هم عين ذات معلول باشد با عتبار انكه شئي غير ادا و
خود را چون بكن من حيث هو جسم ندارد و هم خارج از ذات معلول زير كره

فقال غاف خارج اذ انشدنا لما قول بلزوم علل اربع انما كل وجود
غاط محض است باطل طلب خاصه في المواد واجسام است مجردات والخاصات
بجمل ما ديدنيست ودر چنين صورتيه بلك معبر وجود ماده وجود صورت
محتاج ماده وجودت باشند در و قسلس لازم ميايد ايقا خداوند عالم
صانع و فاعل و خالق و اوست لا من شيء و معنا اوليها مع هي را نش كذا كه و بتر
بنا فرستد و اين طلب بقاء و در اهل عقل و اختيار و خطب و تواتر است قال
وكل صانع شيء في شيء صانع والله صانع لا من شيء و خامسا لازم ميايد قبول
وجود وجود و انكدر جرح است تا اين است كه نسبت بمقام مشيت قائم
و قال انك بقول انما وجوده ان مشيت است چنانچه شيخ گفته وليمن بعد الله
الا الوجود و كل ما در وجود الوجود و هر چيزي داخل شود در ماده هر شيء او
و هر چيزي صورت هر شيء و چيزي و انرا و جرح ديگر چيز ماده وجودت بيشتر است
همان وجودند و او همان شيت است بيشتر است كل اشياء است و اين عين غيب
ضرورت است كه حضرت رضا صلوات الله عليه و در حديث مكالمه با سلمان سوزي
در مجلس همامون حكيم بگفتار و بگفتار انجا كه بگفتار بايد قال انتم يا سلمان
الا تعجبون في عز الارادة فضلهم غير فضل قال بل هو فضل قال لم تعجبون لان
كله محدث قال سلمان اينست بفضل قال الارادة فمعه غير علم بل قال اشياء
الارادة هي الاشياء قال يا سلمان هذا الذي عرفتوه على ضربين و اصحابين

وتم

من قولهم ان كل ما خلق الله ثم في زمانه او ارض او بحر او برين كلب و خنزير او
او انسان او اداة الله تعالى و تموت و تذهب و تاكل و تشرب و تنكح و تلد
و تظلم و تفعل انما احسن فكيف و تترك فخير منها و يصا و يفا و هذا احد
بالله عليكم انما هي ان اين دو مذهب اختلافي مستوان بافت بعد از اينكه
ماده وجودت همه اشياء باشند پس همانا عين اشياء خواهد بود و جمع
لوازمي كه انعام فرموده اند لازم نخواهد آمد و عجبتر انك خود شيخ در فائد
تاسعة در صفحه ۱۱ از شرح توانندي چاي بگوئي كه بعضي صوفيه گفته اند وجود
همان شيت است و بعد از حديث مذکور انقل ميكنند كذا با ملغيت نشد كه
اين عين مذهب خود او است بجهت انك ميگويد بليس بعد الله الا الوجود و وجود
و او ماده وجودت اشياء است و فرق مصور و بيشتر ميان اين دو قول چنانچه
شناختي و در اين موضع از شرح توانندي در باب جمل ماهيت وجودت
بيند نه ميدي چيكا ميدهد كه هر كذا انك شعوري باشد و كلمات عكا
دله باشد ميدي انك اين بر و عاوي از اضطلاح است و سر و كور و تفهيد
و نسبت ميدي از جمله ميگويد عفا و مشق و فريفت كه ممكن الوجودها
وجود است و ماهيت عرضي است حال وجود و حال انك قول به صفت
ماهيت را اخروي قائم نشد كه ما سندا يا صرح ما علم فسر يا مقوله ديگر
براند و از جمله ميگويد اعتقادش اين است كه ماهيت مثل است و چيز

عرض است حال محبة و تسکین بنزایان فاعلمت بعدا بجمعا خودش این بنی
که اید اعا علی قائل شدنا ابطال میکند بل طایل جیدانکا ^{نظیر} میگوید نظر کن
ان الوجود هو المادة وان الحية هي الصورة وانها تابعة للمادة وغيره دارد
عبادت که میگوید مشایین و متکلمین توهم کرده اند که وجود و ماهیت را اندانند
به ماده و صورت و میگویند این توهم باطل است و دلیل بطلان را با این عبارت
ذکر میکنند و کیف بقولون لا نشأت جوارحنا طوط و يقولون هو صفة تام جعفر
لا يجمع لكل شيئا من المحدود و يقولون حصة الحيوان هي المادة و حصة النبات
هي الصورة فان الوجود و این الحية فان كانا خاصا و جين عن الذاتيات فالشي
هو الوجود و لا ماهية و انكا فانها المادة و الصورة فالماهية ليست هي الشيء
و الوجود عارض عليها كما ان الصورة ليست هي الشيء و المادة عارضة عليها بالله
اشي عليه که کسیکه لفظ محبت و وجود در کلام و حکمت بگوشتن خورده یا شده ^{نظیر}
منزیه میگوید با وجود و ماهیت را ماده و صورت قرار میدهد و میگوید
که ما حیوانا زادة قرار داد و با طوقا صورت قرار داد و بد و کسید و اشیات
ایست و این بر محبت و وجود کجا ماند اگر حیوان فالق همان ماده صورت
بلکه ماده و صورت وجود ما هستند پس چرا گفتید محبت معروض است و وجود
عارض و حاجت بیان ندارد زیرا که بقول شخصی این اند که گفت حسن و شبن
هر دو خزان مغاوبه اند بعد میگوید القول الثالث ان الشيء هو الوجود و الحية

انما هي تعبية الوجود و انما حدثت تعبية الوجود و لا تدعى ليست من الشيء بل ليست
بجوهله و لا تمت ذائبة الوجود فالشيء انما هو الوجود و عدمه و هو قول بعض
الاشراقیین و هو مثل الاولین فی البطلان ان الشيء و نسبت این قول بعض
اشراقیین انما هو محض است چرا که این قائل با صالت محبت مینباشند و جود
و این قول حکیم محض الحق ندانند صدف است و نفیس قول اشراقیان است و بعد لا
طایل چند در دقایق قول دیگران حاصل شد تا خودش را از اختیار کرده میگوید
محبت و وجود ماده و صورت اشیا هستند یعنی وجود ماده است و صورت
ماهیت و هر یک بمحصول بجهل علی حده اند و از این عارضه محکمانند و میگویند
ترکیب است به این معنی پس وجود برای است وجود علی و محبت نیز وجودی
علیه و ماده و این صورتان معروض و این عارض و محبت خلی این جهت انتقال
گویند و محبت لا یخضع للتعقل الا بالاعتقال لا بالکسیر لا تکناد لا یخضع الوجود الا
بالمحبة و انما یقال بطلان التکلی ای براد و تضاد ده که یکدیگر محقق فعل را که سبب
مقدم بر انفعال است با انفعال برادر و تحقق وجود را که نفس تحقق است محبت
برادر و محبت لا یقین است که کویا اورد و مقام تکلم علی را بدین معنی جان خوب کشت که شیخ
احمد خرب سکن استرا این و منایین و دقایق این و متکلمین بوده اند اما خاترا
ادامین بالافزایش و اما محبت بر سر خودشان خرب شده و در صفحه ۱۴۱ بگویند
فالضرورة قاضیه بوجود المحبت قبل البرهان و ان ماهية الشیء انما توجد

مؤمنین بجهنمای اعدا و ان مؤمنین میباشد و بنیادی که حقیقی از نفس غیر
خلق شده باشد جز آن نیستند پس ایشان را در مؤمنین میباشد و نام آن
اصطلاحی ایشانند و از این جهت در اخبار و سبک است که بعضی
فرموده است که اعدای علی ایوانه هذه الامنة یعنی من و علی پدر و مادر این است
پس مادر این است حضرت امیرالمؤمنین و سبک است که اینها را که از جهنمای
بغیرند و مادر اصل و از ان طرف خلفا و دعای مادر بی گزند که خود را به
شمرند و دعای امانت که مقام زنی و مقام حقیقی گویند و ان قال امیرالمؤمنین
ام المؤمنین هستند اما در مؤمنین هست یکی و من بخدا یکی و من بشیران و از
مغول یعنی میرزا بدید میگوید که اینها بنیادی که خدا چه ندهد است با این کتاب
سرخانی و درود الله محمد و الحسن و الحسن الله رب العالمین که در دست این غیر
جاری میفرماید اینهم منبج عظیم میرزا این است و اعی گوید با الله یا سبحان الله
و یا للین الله و یا لا اله الا الله یا الله علیکم یا ایا اعظم ازین گفته اند که در کتب
الذی یقتبها لا یثمون فی حیات شجرة الزقوم طعام الایم و انما انما العزیز الکریم
زبان قلم را فی الجمله و طاکم معذوم و یا بدید در غلطهای شخص از این مقام مادر
ایشان جلالت قدرشان ظاهر شود و غلط اول دیدی که شیخ میگوید امیرالمؤمنین
ادم است و شهرسکان است و پدر معکات و خان میگوید حضرت زکریا
و مادر است از برای مؤمنین بخدا غلط دوم میگوید در بنیاد ان لافقی زن و غلط

و غلطها السلام سیده زنان است پس افضل است از امیرالمؤمنین غلط نیم
میگوید مقام اناست مقام زنی است و شیخ و شرح الزبارة در تفسیر طائفة
الاولاء میگوید از زوج منهم اولی و از وجه الاولیة لافقا صغیر لولی و اولی
مغنی الزوج غلط چهارم بدید و مادر بی غیر امیرالمؤمنین غلط است و از اختصاص
بدید و شیخ و شرح الزبارة میگوید بدید و مادر عقل هر کس ایشانند و بدید
است که گفتار هم عقل دارند پس عقل آنها هم از این بدید و مادر است غلط نیم
خان میگوید در همین مقام که مقام علی علیهم مقام عقل و عقل نامه است
عقل مقام مرد است و مقام زن مقام صورت است لهذا شوهر حضرت فاطمه را
شد و این منافق باطلی است که نقل شد غلط ششم خان میگوید خلفا مادران
مؤمنین در کتب طائفة و شیخ در همان موضع از شرح الزبارة در تفسیر میگوید
خلفای ثلاثه دعای زن بودن و کلام را کردند و با او کردند و از ان ولایت
بقیه را نیز که تکلیف کردند و از انجا و غیره سببها شود شد بدید پس آنها بدید
این جماعت هستند و مادران غلط هفتم خان میگوید آنها مادران مؤمنین
ایشانند شیخ و شرح الزبارة در موضع سابق که جلیقه و این بدید و نفس هم است
و غیر مادر نفس آنها و اختصاص مؤمنین و کافر میدهد و میگوید با با خلق و آنها
افقا شش نفر بدید و مادر عقل بغیر و امیر بدید و مادر نفس شخصند
و بدید و مادر و شیخ اینها بدید و مادر غلط هشتم حدیثها را بدید یعنی بدید و مادر

که خداوند تعالی آنکه حضرت امام موسی کاظم را از الله سوا حق را به مقام ائمه
 و غیر آن هر روز بخیر بد و میفرماید و می الصدوق علیه باستانه علی بن فضال
 علیه السلام قال سئلت ابا الحسن ثم قلت له انی ایتیم و یفاسم فقال لا نک
 له این میگوید که الفاسم ممکن بر حال قلت له این رسول الله فضل ترا ایضا
 للزاید فقال نعم اما علمت ان رسول الله قال انما و علی ابوا هذه الامه
 بلی قال اما علمت ان رسول الله ابی الحجاج الا انه و علی تم بهم بمنزله قلت
 قال اما علمت ان علیا قاسم الخیر و انما قلت بلی قال فیصل لا یورث الفاسم لا ذابو لقا
 الحجة و انما قلت له و نامع ذلك فقال ان شفاعة الیتمی و علیا من شفاعة
 علی الا و لا و افضل از علی تم و من بعد شفاعة علی تم گفتند که لا و یتم و علیا
 و الا نام بعد نذرت قال انما و علی ابوا هذه الامه و بعد الیتمی و ذابو لقا
 من ترک دنیا و دنیا غاص فی الخالی و من ترک ما لا فلو رسته خضا و بدلت و
 بهم من ایاهم و اسماها تم و صارا و لی بهم من انفسهم و کذا لکن ابل المومنین بعد
 له مثل ما جری از رسول الله تم پس شخص شد که مقصود ابوت ابوت شفقت
 و علی علیهم السلام بدو شفقتی است زیرا در و هم چنین مومنین مشفق است
 لهذا و لی اینکه شیخ از آن کرده که بدو نفس ابویک است و ما و نفس هر کسی که
 ندارد اما در ما و خود و شایع است دخل شایعین ندارد و در و افوا با ائمه
 خلافت و ابی نیست کسی که بدو سید کاظم از جعفر شیخ و در و خان زن جعفر است

و ایشان ارکان بودند و گفت که حسن ایشان بود زن ایشان بود و بالا و پیر غیاث
 طاهر و طای زن ایشان را مودت و غصب کردند و در خای و پنا است و غلام
 ایشان را کرده اند و هنوز هم مشغولند می کنند و این مسلمانان مولد شد
 از آن زمان و ایشان که نکاح کرده اند از آن علما و طاهر و جعفر و یکی را بنام
 بر ما جعت کند که چرا خلافت ابی کرویی و نو که ابوت نبیست اهانیت
 و پیغمبر کبریا گفتند و اکی او است بجای نبیست هذا فلید و قو هم و غیاث
 و نیز در و شاه خان میگوید دنیا که طای غرام است میشود زن مومنه
 صبی که فرستد ما خدا سیر و بالعکس اما در و خوت زن هر کسی همان زن
 اصل او است که از خسر او خلق شد پس ابی المومنین زن جعفر آخرت بنابر است
 و غیر او زن ندارد الا بعد الله علی الکا و این **تتمیم** بدانکه چنانچه سابقا فضل
 عیان از خان و شیخ را نمودیم که در دنیا بیاضه الحش از دهنش تو به است
 انما اولی است و خلق غیر حضرت با و متعالی کنند و لی بیاضه جلی نفی
 فاعلیت و ما لیت و رازق بودن و امثال آن از خدا و در و غا لونا بدو صفت
 فعلیت را همچو عباد که به عنوان مبتدئ و ابیها و تاب شد بخیرش و بشوید
 بلکه میگوید که کسی که بگوید غا و غا لقا شایه است کافراست و مسلمان نیست
 بلکه در صفات ذاتیه مانند عالم و جمیع و صیغه نیز میگوید اگر کسی بگوید غا لقا
 قادر عین ذات خدا است کافراست چنانکه سابقا گذشت و در صفحه ۱۴

میگوید پس بر صفته نام چنین هر که استند ازین کنند و باشند و دارند
 و ازین خصوصیتان صفت مثلا عالم یعنی آنند علم و دانش پس ازین غیر
 از دارند و دارند غیر از آن است و چون هر دو با هم جمع شوند گفتند که
 و اگر دارند با تو را باقی جمع شود تو را و اگر کنند با حق جمع شود گفته میشود
 و هم چنین مثل آنکه تو اگر اسب داشته باشی گفتند میشود اسب دار پس اسب
 صفی است از برای تو که اسب مرکب است از اسب و دارند که چون این دو با هم
 جمع شوند گفتند اسب دارند و توئی و اسب غیر از تو و از پس این مثل چند
 میزنند مثل لایع دارد کان دارد و کان را در بعد میگوید مثل آنکه اگر
 نشد با زوی تنها مرکب موجود شد و بعد میگوید بحال تو حید نفی الصفا
 عدم عین است و بعد میگوید پس مال چگونه میشود تا آخر عین
 که با بقا نقل شد و مخالف است با این چندین وجه را در صورت لست و در
 اسلام و غیر اسلام ظاهر و هویدا است و لا نفی عین و مخالف است از خداوند
 نمودن که صریح است تا این از و آنکه مقام مثبت مخلوق و وجود بعین
 و الا لازم آمد که ذات خدا خالق و موجد و الا اقل باشد پس نفس مطلق میگوید
 ثالثا نفی هر حرف که موجب عزل حضرت خداوندی است لازم آمد که بر
 که محض است و اخبار متواتره بالمعنی است تا بعضی صفات ذایمه باشند با
 صفات زائده نمودن که محض است خامسا علم را نماند کلام و عالم و متکثر را

مثل هر که نفس که محض است چنانکه حادث و متکثر بمعنای موجد کلام است و علم
 ذاتی و عدم و عین ذات است چنانچه دانسته است تا نفی لکین از خداوند
 نمودن مثل از اجماع و ملک و این بر خلاف اخبار متواتره است که میفرماید
 علو من الملک قبل انشاء کلام بکون علو من بعد ازها پس با بقاء و صغر ۱۴
 از صفت سیم میگوید پس خدا اول بغیر از او نبودی علت و سبب این برای آن
 که او نخستین است که نسبت بذات خدا داده و یکبار از بغیر از گفته و یکبار
 ذات خدا نیست پس باید بغیر از یکبار گفته باشد تا نشان کلام در او میشود و او را
 لازم نیاید تا مسلسل و در صفت بعد ازین میگوید حال هر شیء است کار خدا
 و خدا ذات کلی و مجردی که هست و است کلی که از آن کلیه الفیض و وجود
 بعین است و تا اینجا میگوید و اینجا گفته است خدا است و است و است و است و است و است
 آنکه آنها هر که صریح است مشاقت است با هم بجا میگوید خدا را حق و حق
 و تا علو سلان را حق میگوید و اینجا میگوید با و گفتند خدا است بجا میگوید
 تا علو تا اینجا میگوید است کلی است و در میان تا علو تا اینجا میگوید و صغر تا اینجا
 پس علت تا علی که قبل ازهم معلول است باید عین ذات چنان باشد و آن بزرگوار
 صفت تا علت خدا باشد و علت هر شیء باشد و در صغر بعد از آن میگوید
 و هیچ نمیکن و بر تو کران نیاید خداست و در هر جور خلقی بجز خدا خلق
 ذاعی که بگوید نمیدانم کدام خدا میگوید اگر ذات خدا مضمود است با آنکه لازم

له ولا رستم له چه طور را خورشید که او را خلق کرده و نسبت خلق کردن با او دارد
طریق را در گفته و در بینا را باها از جمله در صفحه ۳۰ از قسمت سیم میگوید
خداوند عالم را بندهگان خود را صاحب بنهار عالمها خلق کرده است و این نسبت
موافق صریح خودش که فرشتگان را بنویسند و بنویسند و در دنیاها
و دیگر بنویسند مثل صفحه ۳۰ از قسمت سیم میگوید و چون خلق دیدند که آنها را
صفات الهی شدند تا اینجا که میگویند بجهل صفت و این بود که عرض شود که در پیش
قوی با پدر طرف با این از جور آن قوم باشد و از طرف بالا حکایت صفت با
الهی را بکنند و این گویند خدا که با عفت و ادب این صفت اینها ندارد
چون پادشاه گفت صفت خود را تا هر کسند دیگر کاری جو استند و غیر آنکه
در این مقامات اسم برای خداوند استعمال میکنند و حال آنکه اسما و صفات
او همان بود و مقام فعل است چنانچه در صفحه ۳۰ از شرح عرش میگوید که حکما و
مصنف مدعی گفتند ذات خدا هستند و ذات صفت شایع است بقول بزرگ
والا صناعه و الا صناعه فلا یفهم الا الله لیس فیها تعلق علیه ربوبیه و لا یفهم
الله لاول فانما تودیه الله ان تکلم غیره و یبشر الی الله فم من ذلک و الشانیه
الربوبیه از ربوب و توفی فیها الفضل بجمع افشاء من المشیة و الا ادمه و الا بداع
و غیر آنکه بنا بقا نقل کردیم که سید کاظم میگوید رتبه تائید ربوبیت مثل
الحق لا اسم له ولا رسم له است و رتبه ربوبیت از ربوب رتبه سیم است و سیم

میگوید

میگوید رتبه دوم کونا در زمان شیخ زمان است و خداوند را شایسته که او را رتبه
لا اسم له ولا رسم له میگوید سبحانه الله و که منافق کفری و این قوم چنان در
که هر کس ملقب میشود سرکار خان بعد از اینها صراحت کرده و در خدا خا
اشیاء نیست و او را فاعل و علت نمیتوان گفت و در بحث جبر و تفویض از
قسمت اول در صفحه ۳۰ میگوید و خدا و اگر در هر نسبت با این همه که چگونه
میشود که مخلوق خلق باشد و تواند از برای خود ایمان یا فواید تا اینجا که بنویسد
مصیبت هم چیزی است و طاعت هم چیزی است و ان قال فیما یبذل الخلق فیها
و یبذل و یزعمان پیش از این گفتیم که خالق هر چیزی خداست و ان قال فیما یزعمان
هر خدا است و ان قال و هر چیزی را و کما یقال فیما یزعمان چنان گفت که خداوند
ندارد و در طاعت و خودش بیکای کلی نیست گفتند هر چیزی را شایسته معلوم است
که منظور خان از این خدا که خالق هر اشیا و او است همان است که بنا بقا گفت
خالص از بند و هر اشیا است و فاعل هم مطالب چون مقام شایسته زیرا که و اند
این روشن باشد اهل زمان و طاعت اند که نیکان موافقت ندارد و پیش از
بی مزخرفات این طایفه و درین تصبیح عراست و هر که خدا را و در عالم موجود
حقانیت خالق فرموده باشد برای عبرت و بصیرت در دین و رب خود و خدا
قوم شایسته همین نذر و زیارت توحید و طاعت و طاعت بر طایفه انکشاف
میتوان نمود و در میان کفری و جو خلل و فساد در اعتقادات ایشان در خدا

مختص با آنها است که مذکور اند یا بجمعه صحت می توان آورد خدا را بجهاد مسلم
 که کمتر در این شرح گزیده و از مشاهیران دین ام کرام الاغلا غفر و روی
 دیگر در او نباشد یا تا فاضل در او نباشد و فصل از جمله صفات فاضله
 و احب به خداوند و به بعضی از صفات و اوصاف و علم و قدرت و صفات عدل است
 مختص که اعلا ی کل ذی حوصه و الشوا الی کل مخلوق و در او بر خود واجب
 و مختلف بخلاف هر چه خلاف که عدل که عبارت از ظلم باشد یا از ستم
 و هو الحکم علیها از ظلم است و هو الحق یجیدها از حق است و هو کل کلمه
 و خلاف در این باب اما به ما شاعر اند و تفصیل قول در آن موقوف است
 کلام است و به طلب بر روی ذهاب شجاعت و معتزله نیز در این باب
 اما به موهوم اند چون در آنست ساله ای به طلب در میان امامیه و مخالفین
 گفتگوی بسیار بوده لهذا قدمای از امامیه بعضی نیز فرقه بن مقرر داشته
 که از جمله چیزهایی که در اجابت و استیلا و تدبیر و تکلیف هر کلمه معتقد
 شود اینهاست تا امتیاز از مخالفین در مذهب معلوم شود و در حدیث
 صحیح امام جعفر صادق علیه السلام در قیاس صدوفی روایت شده که شخصی از صحابه
 انصاری عرض نمود که گفت است شوم آن اسامی این است که چون از حدیث
 اسامی تو حدیث است و عدل پس بنی بر این است که اگر از آن تجاوز نکند و عدل
 بر این میفرماید یا انصاری که عدل است و لا یتلی ما لا ملک علیه عدل است که نیست

باوندی اینها را که قودا با و کلام از خود پس معلوم میشود که این طلب در آن
 دوستان بوده و چنین است حال در این باب که در کتب مخصوص امامیه
 اصل این است یا اصل ذهاب ظواهر این نبوده و نیست که غیر از امامیه
 و مذهب نیست مثلاً اثبات واجب که اول اصول دین است که فرموده اند اول
 معرفت الله چون علم غایت نبوده زیرا که هر قدر که علم باشد غایت
 در اعتقاد است و اول اصول دین ذکر کرده اند و چون علم غایت نبوده
 بوده که کلام اول اصول دین است و در این باب بعضی صفات اختلاف نبوده مگر در کتب
 ثانی چون به وسیله سلب اما در ثبوت بجهاد است که اشاره آنها را زانند و از
 قدیم مع الذات قائلند و بعد از آن بعضی کلمات قدیم و دیگر که صفات ثانیه
 معتقدند اما به بعضی نیز قائلین دواول یا بر هر کفای تعلیم کردند که از صفات
 بعضی عین دانند مانند علم و قدرت و وسیع و غیره و بعضی صفات فاعله
 و فاعله یا بجهاد بعضی ایجاد است مانند اراده و حکم تا و مذهب شیعه و سنی
 معلوم شود و صفات سبعة سلبیه در میان عامه قائلین ثبوت اخبار و حدیث
 بوده مانند بجهاد که خدا را جهم و مرکب و بر عرش سالخوده و معنای و در
 از الفاظ اسماء و صفات و صاحب شریات از باب ملازمه بعضی صفات دیگر
 سابع و اینها در مذهبشان معین و مبرهن است یا بجهاد علمای شیعه و کتب
 کلامیه ذکر فرمودند که این صفات سبعة که عامه اثبات آنها میکنند یا بدانند

جاتر پیدا است چنانچه میگوید در صفات نه عالم میتوان گفت که عالم در پیش از این
 و کلام از آن میگوید این صفات بتو و بتبلیه از اعتقاد های سنیان است و گفت
 ایشان چون اولی و دوم و سومی و در هر یک شیعه شدند همان کلامها را خوانند و در
 حرفها را در تدویر پیدا و آن کلامها را در کلامهای غلط میخوانند و سنیان است
 دخیل با اعتقاد ندارد که ما در این کتاب نویسم بر هر شیخ خود را جمع کن و این کلام
 میپذیرد و است که بتو و بتبلیه در همان کلامها را طاعت کن آنها ای برادر ملتفت باش
 بر هر نام این مردان را تفهیم میگوید علماء و انما یسئلون دین را من غیر این شیخ
 میخوانند و فاشیست که چنین نیست تا بنای میگوید صفات شیعه و سلبی بر حد
 صحیح و معتدل اند این نیز شایخی که از فرشت تا انشا میگوید باین سنیان آنها را
 و اعتقاد کرده اند میخوانند و اعتقاد و امام است یا عدل را انما سنیان سنیان
 امام است و عدل اند اخذ کرده اند طاعت شیعه و سلبی را که در هر حد
 یا عامر اند اخذ کرده اند سلبی و عامر است و بتو و بتبلیه را بصورتان قدیم چنان
 فاش میگویند کلام از آنها در سنیان پیدا اند و این شیعه که تازه شیعه
 از یکسان است کتب شیخ مفید و سببه یعنی معادله حلی و در اول راه
 که این مسائل را بیان فرموده اند و گفتو که فرشت از حد است همین اصول این
 میکنند بعد از آنکه بخوانند تا حق را و حق را و جواب قول و تبلیه است
 اهل بیت و در سنیان ایشان که حضرت این هر چند میگویند که این کلام

بود و سخن بود تا زمان ما اظهار آن را کرده و بالیوم که اکمل الکمل و بتکم در کلام
 ما ظهور بیست و دو کتب قدما و متاخرین مذکور است بخت شیخ
 میباید علیه الرحمه که از اجله قدما است همین مطلبان بصورت بیان میباید
 اگر مقصود وجوب و انبیا الله صلی علیهم و آله و سلم و شیعیان کلام است حدیث میگوید
 خاسته از اب معرفت کلام مسائل آنان این بوده بر هر شیخ که گفته اند این کلام
 هر زمان بیست و دو کلام و طاعت باشد غیر از این شیخ و غیره چنانچه در حدیث
 و در سنیان که خواند که شیخ بر یک حدیث خط جابر است بر تفصیل بیان میکند
 و بعد از هر دلیلی میگوید تا الزمان غیر از این شیخ و غیره چنانچه در حدیث
 مطلبان کفر میخوانند و نظریات را متواتر کرده و در حدیث کتب غالی است قبول یابد
 از نا میبایستند یا معقول و ملوط چنانچه صریح امام است که در کلامی و غیر
 مروی است لهذا انقضوا انکار دارند و شیخ را انما نیست پس بحث بر این
 علم است که چرا امام است و شیخ مهدی زمان صلوات الله علیه فرمودند و کلام
 که در کلام باقی است بر سنیان که حدیثان خاتم انبیا و صلوات الله علیه است که کلام
 دیگر پیغمبری نباید با وجود کلام پیغمبری لا امام بعد الا شیخ عیسی بن مریم است که
 حضرت دار فناء بدیله باید که گفت خدا را بگوید که سید کلام گفت شیخ را این
 پیغمبر است و امام شما را هر شده و عاجز که چنان گفت که تو داری نبوت را و تو
 گفتی من پیغمبر تصدیق تو را میکنم و چه کثیری از ایشان دعای نبوت و امامت

انرا لا يكون لان فاعلا واما الفاعل لما دعي كونه بغير افعال است كذا على غير
است وبعدها است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
كثيرا است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
الاستحالة است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
قال الاخرى واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
الفاعل على عينه فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
انما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
لما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
فان خلاصه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
واما هر شدة فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
القام من رتبة است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
كالحدثة است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
لما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
نفسه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
فان خلاصه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
في قوله هل من فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است

شده

شده تا بقدر مقصود غير هذا واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
الفاعل من فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
الله الذي ليس كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
انما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
الفاعل على عينه فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
انما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
لما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
فان خلاصه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
واما هر شدة فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
القام من رتبة است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
كالحدثة است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
لما است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
نفسه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
فان خلاصه است واما ان كذا فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است
في قوله هل من فاعل على هذا هو مثال ان كذا نفس هذا است

مقصود

از اصل و دلیل تا بدین خصم و اینست که بگویند چنانچه خداوند عز و جل
که لطف است شاید تقدیر باشد بر سلب وجود او و اما حق از این اعتبار نیست
حق تعالی است که تفریق مکرر معنای تو فیق او داشت و معنای از ان نیست که
لطف را که همان معنی المانع کنند و در این صورت از شئون ضلالت و اجتناب
خدا هم نیست و بعد از اینست که کلام حکیم قدس سره نیز پیشتر باین معنی باشد و نیز
لفظ آخر که لطف تصرف را لطف معنی دیگر نموده باشد و دیگر از معنای لطف
وجود و محصل حصول و ان باشد که وجود نام لطف واجب است و تصرف لطف
با اقتضای فعل موقوف بیکدیگر عباد از تصرف و بدین ان هذا عطاء فانما ان
او امسک بجز این است و تصرف لطف علی ما هو المقتضی است که لطف عباد است
از فعلی که موقوف علیه عذر و از الله علت مکلفین باشد و همین معنی تأمل
انما و اخبار بسیار که پیشتر باینکه قل الله الحجة الباقية وان تقولوا اننا كنا
هذا غافلون و لولا انزلنا رسولنا و لولا انزلنا لولا انزلنا رسولنا
حجة بعد الرسل و قال الصادق علیه السلام ان الله عز و جل و تحفیر له و صیغه الان قال
اقامه لیدینک و حجة علی عبادک و لولا انزلنا حق عن مقرر و صیغه الجاء لعل
ولا یقول احد من الارسل اننا رسولنا و لولا انزلنا حق عن مقرر و صیغه الجاء لعل
ایمانت من قبل ان نزل و تحفیر و قال الله و ان لا تعلم ان العلم لا یزکمه
ولا ینقطع مواد و انک لا تعلم انزلت من حجة لک اما ظاهرا مشهورا او خائفا

مغیرا کلا بطل محکم و نهانک لا یصل او ایمانت و این قبل اخبار دینا
است و مطلب مسلم هر دو است و احتمال خلاف را سطرین در تفسیر مذکور
نیت و صدق لطف باین معنی بر وضوحی که متکلمین نامیده باین و نموده
مانند بحث فی بیان احکام و تصدیق نام و عصمت ایشان علم از بدیهات
است و نقص بعضی ظاهر است اما غایب باطل است و از ثمره انما بعد از بیان حکم
لا ذی انما بطون خاص یا خاصه بطریق بیان است و منافی با عین انما قادر
عالم نیست و باین طلب جواب فرموده علم الهدی قدس و از صاحب کتاب معنی انما
و این صریح کلمه است قطع نظر از سایر اشعار و تفسیر و تفسیر که بر حسب حکم عقل
علام موقوف بود باین نام است و همین است مراد از آنچه در اخبار و تفسیر
شده که اخباری از روی زمین همچو که بر مینار و کجا ان زاد المؤمنین
و هم دان تقصیر الله لهم و استدلال قدما اصولین بر جمیع اجماع بمعنی
اتفاق کل امور و صورت علم باین اوانت بها است و کما تری وجود قول بخلالت
و نقص اجماع از این را گفته اند **فصل** بدانکه سوره طه طه باین
وجود از خبر ان تا ما را تان علویات و سفلیات و تبلیغ و تالیف مطلقه
بوسی که انما از حکمت بر حسب التبعیه و باینکه کما ذکر بر این منشی الا
بیت محمد و بیچ محمد ما فی السموات و ما فی الارض است اما لیس و حقیقه تا
است از این منشی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اخشا ما و نبوت سائر انما

شون و غلبان و فرغ نبود خضر گشت و شیر با بن بکشد و زمانه از خضر
 در خواب از سوال بقی نبش بحدت مباد گشت بدست او دم بین الما و الطین
 و شخص بی موافق اعتقاد کل اهل ملل عبادت از شخص شرعی معصوم است که
 اوست و از جانب خداوند نبش و کلام الله بقول حق قل انما انا بشر کمثلکم
 بوجہ الاله و عصمت عبادت از اعتقاد بالله تعالی محرم الله و آنچه ضروری
 کل ملل است از شرط نبش است و در انبیا الهیه مکرر شده که در باب اول کتاب
 میگویند که او نبی ما شد آدم ابو البشر یعنی بود برین واحدی از عباد و
 ذوی اشعور احتمال نداده که خداوند بفرستد از حیوانات یا نباتات یا اجساد
 معیوت فرموده باشد که بعضی در بار حیوانات قائل با الوهیت شد
 اند اما نبوت کسی قائل نشده مگر اهل دین جدید که قائل شده اند باینکه
 باید از بعضی هر موجودی بفرستد برای انبیا و انکه در معصوم و مطهر و دارای
 جمیع شرایط نبوت نباشد و هر نفسی که بان جنس میرسد از ان پیغمبر رسد مثلاً در
 میان سنگها پیغمبر سنگی بفرستند و در میان درختها پیغمبر درختی و در میان
 علفها پیغمبر علفی و در حیوانات اسب را بفرستند و پیغمبر کند از شهاب و غریزه
 خمرها و بی ذی ذرات و غریزه را بفرستد و ما را بر ما را و شایسته را
 و کرم و موش و بر کرم و موشها و هکذا از این اصناف و انواع حیوان در میان
 هر نوعی بفرستد از انبیا ان نوع باید بفرستد و البتہ چون پیغمبر از انبیا منصف

شود باید اما و طاعت نبش او شود و تمام صفات نبوت و انماست تا بدو را طاعت
 جمع نباشد با الله و با الهی الله تعالی اما بطلان بعد از عزم و درین حدیث بود که
 این خلق سکون از عبادت ندرند اند و انکه اگر کسی از جمله شعری نباشد
 میداند که شغل انسانی نبوه با بن برخلاف نمیکند که از دوی سخن بگویند
 و هتک حرمت خدا و انبیا و ائمه هدی و میگویند که در وقت و بیکم کردن
 مانند بی بی آدم برای انها از دم نبش بلکه ها خلی که هستند آنچه باید بر
 میرسانند برای دفع شیطان و درم بقول تا قبل نقل عبادت بعضی از انهارا
 میفهمیم تا مطلب معلوم شود که از سنن غرضی دارند قائل تا انست ان قوم در
 صحف ۱۴ از باب بعضی از مطلب دم بعد از انکه اشبات میکنند که هر موجودی
 نبشی و عبادت دارند میگویند چون عباد و شاعران و البتہ باز عرض بشود
 که چنانچه نبش کنیم بی هر قومی معذرت از ان قوم است و از هر ان قوم بخدا نزدیک
 تر است و هر قومی که از خدا میرسد اول بان دل میرسد و از او بسیار و احضار
 پس جامه اندام نبی دارند و ان بقی معذرت و شرف و جاه و انست و هر نفسی که
 بجامه میرسد اول بان معذرت میرسد و پس از ان بسیار بر میرسد پس همین
 تکلیفها که برین شد و همین توفیقها و عبادتها و اعمالها که برای جامه کسب اول
 بان پیغمبر میرسد و بعد از ان بسیار بر میرسد تا انجا که میگویند همچنین پیغمبر
 مرا که هست هست و چون واسطه فعل است جمیع انچه جاها دارند و

و حیوانی انسان تابع بجهنم است و غیرها است و اینها را که شایسته عقاب
 فی الکلام مع رفعت که کذاب که حافظ است و در صحنه امان نصیب میکند
 باینکه میدان بجهنم که دیگر بجهنم بر خیزد و نباتات و حیوانات و حیوانات
 پیش از آنکه از آنجا بجهنم بفرستند و در آنجا بیان میکند که حاصلش را
 بوجدت موجود و میگوید بجهنم که در هر حالی مصور است اهل انعام ظاهر
 و خلق انعام را در جهنم فرمود و تعلیم احکام کرد و بنا بقاعه اش در مشایخ که
 مرغی از انبیا ان نوع است باید بجهنم که با هر انواع مصور شده باشد از
 افراد ان نوع باشد نباتات که در اهل ان نوع باشد و حیوانات و انسان
 همین است چنانچه سابقا معروض کرده که اینها شایسته را علی ماده و صورت
 کل ممکنات میباشند و شایسته که این مذهب عین قول بجهنم موجود است
 اما در مقام شایسته و فی الواقع این نوع هر یک سازد و کفر بزرگ در غایت
 قابل بجهنم و عرک میباشند و در باب شایسته قابل بجهنم و وجود و این
 مسئله عجیب است که قابل شد بجهنم شیطان و میگوید بجهنم که اهل
 و شیطان بجهنم است و اهل بجهنم چنانچه در از او بیان کرده و
 قول شریف را بر زبان و اهریمن دیده بودیم و بنا بر این که چنان که بجهنم
 بجهنم شیطان شایسته میباشند اهل علی بن چهره بجهنم کرده اند که بجهنم
 افعال خود بجهنم اهل بجهنم تا بجهنم معلوم نایست و وقتیکه

شیطان

شیطان بجهنم میباشند و هم مثل این امام زمانها پیدا خواهد شد و اگر کسی
 امام پیدا شود و شیطان را از این قرار بجهنم بفرستد هر کفار و منافقین که مخلوق
 از طینت بجهنم هستند و اندک اندک دو بجهنم صاحب شریف متضاد
 بر قوم واحد و ان واحد و ان واحد و معلوم نیست که شیطان را بجهنم
 کرده و از اهل انعام اگر از انکه نباشد پس خدا امر فرموده اهل بجهنم را باطن
 ان بجهنم اهل علی بن چهره است که در ان اهل انعام کرده فاند بجهنم
 و اگر از طایفه غیر خدا بجهنم شده بیان بجهنم اند اگر بدو و او را و بجهنم
 کرده پس از ان تصدیق بجهنم او را فرموده و انکه ان فرمود که هر یک که
 بر قوم از جنس خود بجهنم شد مصوم ظاهر و مطهر است و از او صفات
 بجهنم تا قابل و حی و الهام باشد و از اینقر شیطان که بجهنم اهل بجهنم است
 مصوم است و ظاهر و مطهر پس از ان فرج نماید بجهنم بجهنم که در کسب در
 دین است که کوی بجهنم خداست که فرموده و شایسته که ان امور را و انکه
 و همین قدر در این بحث کفایت از برای صاحبان و از این که طالب هدایت
 میباشد **فصل** بدانکه در انبیا و انکه شایسته را اعتبار شده عقلا
 فاعلم که باید و اینان جمع باشد تا قابل این معنی باشند و انچه از انست
 واضح تر فیات همان است که فرموده اند و الا متناع بالله عما حرم الله و ان
 ان اینست که عصمت بلکه اینست که نگاه دارند و نباشد موضوع خود را یا لا

که ذات کو بید و مراد بالذات باشد یعنی آن ذاتی که در وجودش دیگر شایسته
 و اگر این اراده کرده و غلط است چه حدی از ممکنات بالذات دارد که کمال
 نیستند بلکه چنانچه وجودشان تمام غیر از کمال است و وجودشان نیز تمام غیر
 و کسب و فاعل از غیر و فاعل از کمال ذاتی که بید و مراد بالذات باشد که از نظر او
 طبعاً از آنها صادر شود اگر مقصودش این است که بدین اعلان است چنانچه
 سلب قدرت از ایشان هم در مقامی که بید و مراد بالذات باشد کمال باشد
 زیرا که توانستند و با جمیع الماهیه باطل است و در حق ملامت بعضی نظیر
 فاعل شده اند و در حق فاعل است چه در بدایت هم را بعد از آن مقصود و سلب است
 مقتضی برای مفاصل است مانند قوه شهود و غیبه و انشای آن نیز در
 ابطال است خاصه تا قوت گذشتن باشد و اینها علیهم السلام خاصاً آن مقصود
 اول است و در این کمال است مانند شایسته کمال که در ذکر آن گفته ام و اوله آخره و این
 ذاتی نامیدند و مابقی را عرض غلط است چه در وجود خداوند است و عطا و اول
 و اسبیب در کمال و اوله که سبب فاعله در ممکنات نیست و خداوند
 مسبب است و چنانچه کمال است و مابقی وجود از شایسته کمال غیر از اوله
 کمال ایشان نیز از تجلیات کمال است و خداوند است و هر چه دارند از حق دارند که
 قال بهر جهت لا یشرع فیهم قوله المذنبون فاعل عن الشايع الذی قرأهم
 الیه بنیاب و الشايع و شاد و انکه میگوید که ممکنات واجب است و شایع

بنابر قول بخواهش کمال در ذات ایشان است که انشای محققین حکما متکثر است
 آن میگوید محقق شریانی است و شیخ بنایطیبه که دارد که هر چه از او بچشم باز کند
 این بهر جهت و در این سلسله با بدخالت از او باشد که در این مجلس نیز از وی دعوت
 باشد و جنس منطوق نیز که بعد از منطوق این را می بیند و دور نیست بخیر هم بداند
 چه میگوید منطوق نا ایش خودی است و بهر جهت نیست **تقدیر** بدانکه در کار
 مقربان فاقان خان در راه و برای این برای عصمت و اوله که خاصه است از این
 که در صفحه ۵۰ از مطلب اوله میگوید که از برای عصمت منتهای بسیار است
 چند عصمت از او بهتر از این که میگویند و بعد از این بکند به لحاظ آنست که عصمت
 فضل است که هر کس که از شایسته خدا را شناخت و همان نص عصمت خداست
 هر کس که از اینها در نگاه بدارد بان نگاه میدارد و معصوم کسی است که صاحب
 عصمت است و اینها که میگویند از این مقام عصمت اسمهای خداست
 هر کس در این وجودش اسمها و صفات خدا را عکس پذیرند و نوران اسمها و
 صفات و صفات هر باطن او نماید باشد معصوم میباشد و عصمت خدا از جمیع
 خلوق و از ستم و بهر جمیع صفات و بهر ستم و بهر ستم و بهر ستم و بهر ستم
 خلوقات این قال چنانچه گفته شد زیر اینم خیال تو تو کنتم با این سخن
 تواند خورد و خورده رفتن است و است و بالا تر از این مقام عصمت است
 و معنی منافع است چون بنده از اهلان با هم و صفات کل و در گذر از هر چه

پوشیده نفس خود را از آتش هراسها و ستمها ببرد و باز به مقام رسد
مقام بالا برین عصمتها است از اینها افاد داعی گوید است عصا لوازم است
این چند سطر از حوصله عقل سلیم بیرون است و باجلا اشارت به بعضی از آنها
باشد و الا عصمت را عین نفس گرفتن غلط است عصمت صفات است
ثابت از صفات مخلوق پاک شدن موقوف بخدا شدن است اگر پیشوا اختیار
باختار است ثالثا از این اسم وصف خدا پاک شدن کفر است چرا اینها
راه ندارد و اسم خدا بجا نمی آید و است بجا و گفته شود از اینها عین ستم شدن
کفر جمیع است و خارج شدن از مقام امکان کامل خامش این مقام است
خالی از دلیل است قطع نظر از فنا و ان فیضه ناما دلیل است که چو یکبار و صفات
بر اینها و انهم میگویند پس چند چیز است اول آنکه بنا بقا ذاتی که اینها گفته اند
مشیت را که حقیقت پیغمبر که میباید از حد اربع میباید اندازد برای عکس
است که علت مادی صورت پیغمبر حقیقت هر شیئی که نماند و نام حقیقتش غیر ذات
و صورت پیغمبر که نیست پس در ظاهر پیغمبر نیست و این همان حد
خبر است که حضرت رضا علیه السلام فرمود لازم او افلا که جمیع شریفات
و صفات و فعل و اثر منقبت بر او است و مشیت شریفه را غیر قدرت و هذا و صفات
فعل کردیم آنکه ذاتی پیغمبر و صفاتش بطور کلیت بدون تخصیص از صفات
مستفاد و محصور قاعد شایع است و صفات و صفات هم آنکه بنا بقا عبارت است

مخبر

آنچه که میگوید شیخ باطن بفرست که با سه سو خطا مرشد برای روحانی است
اول آنکه انصاف را که انصاف از خود ظاهر حضرت باشد و دیگر انصاف است
خارج از خود که نسبت فو شده اگر او داعی پیغمبر کنی از تو پیغمبر قبول میکند
ثالثا از آنرا که داعی قبول میکند و انشا الله عبارات او را در حدیث ثانی قبول
میکند که میگوید در هر زمان نام و ثانی لازم است خبر از انداختن عنوان است
بود و بعد سید و بعد پیغمبر باشد و حق خود را با اینها نشان داد که با حق خدا
میتواند و داعی پیغمبر و کامی اینها میباید انداخت و معصوم نمیشد و بجا میباید
برایشان که از صفات اینها لازم است باید اینها را که گفته اند و اگر معصوم باشند
بهرمان است ثابت که از خطبه مملکت که خودشان برای شیخ ثابت میکنند که هر صفت
معلوم شود که کسیکه اینها را از عظم از او سرزند معصوم نیست بلکه در حد
اینها از معصوم نیست که او را باشد از اینها است که جان در رسالت الهی است
در جواب سؤالات علای برادرش و شیخ احوال خود و شایع خود را کرده
در فضیلت که حضرتان میکنند برای اینها داعی میگوید آنکه شیخ حضرت پیغمبر را
در خواب دیدند و گویند باید بروی و علم خود را بمقام کرده ایم و در بیان خلق
انکار کنیم که مذهب باطله در عالم شیوع کردند و باید بروی و اینها را در اینها
داعی گوید که در زمان شیخ مذکور که تا از شیوع داشته باشد اندیشیم اگر این
میگوید از مردم شایع بوده و همچنین اخبار این و عرفان خارج از شیعه را که

که شیخ با کار و نداشت و کاری نکرد عده معیش در ایتال قریب شده بود و
 بود که خان بنویسد که پیغمبر هر فرمودند ظاهر اسلام را من درست کرده ام حالا
 مستعد شده که در اینان درست شود بنا با اسمانی من تشریف ببرید بالحق
 توبیح که بشکند و طفل عالم را از دست دهد و هابیکرین و عیلم که بشکند و اسبکد با بدو
 ان با طاهرا را بر اندازی از شیخ بلکه از انجا بعد از او بودند که بر انداختن این
 با طاهرا که خان فخر کرده نیا مد معلوم میشود که پیغمبر کار را بدست نیا چو شمشیر
 و اگر فرموده اند و در پیرو اصولین و اخبارین درازد با دند بار و بگوید
 و چون بهادر شدیم از ایشان جواب بگویند شدیم داعی که بکشد بلکه پیغمبر که
 فرمودند لا تحقرن ان الله معنا چرا عکسین و خوش عبادت جامع شدند است که
 از ایشان عکسین شدند که با بدست هر کدام از انزال و معاشرین از ان کفن
 داعی که بدینند و دلتی که از من نداشت از قرآن خواندن مرفور اسناد و معاش
 گذرانیدن بنان و علوی شب جمعه خلاص شدند در کمال اشاهان در مقام انحراف
 و اکرام در خدمت مردم بهر حد علی هر از انکه حلالان بلد و کمال خوشی
 گذرانید کار و بگویند که مستوحیه باشد که علمنا و نجعلک من و کرم الله
 ثبت شیخ خلاف ادب کردند که کفیرش کردند با عفتا و سکا خان که درین سال
 میگوید و درین اید و بفرستد با باقی شهرهای و بکرمی لای اطلبیت گرفت مکتوب
 کوی او نزد و تالیع هم نشد و تالیعیناری هم که خان بگوید در همین رساله

مکرم الله اجمع شد خودش بفرموده و در صفا جان حلو الله از تبت
 خدیش فرموده مال دنیاوی نرود اجمع شد غرض هم که خان میگوید هر عکس
 او را داشتند این چه خیالی باطلی بود که از ترسانان و برادران پیغمبر که
 نرفت و از ایشان عکسین شدند که میگوید با خود خیال کردم که متوسل بشوم
 امیر المؤمنین که در حال مشکلات است که این خدمت را از عهد من برد
 و در این باشت و بجا آمد خود را از گذاردن داعی که بکشد و لا چرا ناید بنای شیخ
 ایستاد و پیغمبر با شدند که امیر المؤمنین هر که پیغمبر بود را عید دهند
 امر با حق که بلفظ با با پیغمبر شدن و عکس موجب حکم بیان شد که از اظهر البیع
 فی اخصی العالم ان فیهم عله و الا فله لست الله خود شیخ که در این منصب
 میباشد قبل از فرموده انخصرت اید باشد بعد از امر نباید تا نیاید چو با
 ایستاد و پیغمبر با شدند که عالمی علم ان متعش شوند فصل اشاهان را عبادت
 هزار عبادت کویا استندون الذی هوانن بالذی هو خیر نجرانه بود و تالیع
 مکرم شیخ نیتا نیکو کرد و در عالم نیت که انیکار را بتواند بکشد و در جوی
 بر او در و در کفانی چرا و فکر راه جاره شده مکتوب بود خداوند پیغمبر باید
 با محمد الذین بجا لقون عن امروان ضمیمه فته او عذاب الیم و انکس پیغمبر
 کار و انسان فرموده اند انجا که فرموده اند و امر بکم شیخی فاما تاملت
 لا اقل شیخ خوب بود چو صبا و در صد اطاعت فرمان لازم الادعا

تا آنکه بید بخان صاحب علم بلی شند خلاصه از ایشان را از خواب بیدند
ایشان هم فرمودند که آنچه بر سر زود اند همان است در کرمی نیست از آن بیدند
امروز با تمام برسانی و تحریف عالین و دعوی صلیان و کلمات جاهلین را از
کین خلاصه انجا زده با و صفا فرمودند بجهت راهی که امر تو مصلحتی است حکم تو
ناقد بود و امر از بیم هم برسان داعی گوید با الله علیه که با اجماع اولاد است
بجهره و انحراف انداختند که بر دل باید که نازم کشد و خش میباید من وستم
اوی که از ترسان هم صفا گفت با و احدا حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه
نگهد با و با اجازه میدهند و خان زاده هم در سبزه میدان میکنند آن اجازه
نامه و پیش من ضبط است و حال آنکه سبزه میدان و در کینک چهره کلان زان
نفر را میدان میفرستادند همینکه که بچشد و در باره تکلیف زین نفر بودند
ایضا جوا اینقدر دست شیخ زد کشیدند آخر هم باز با کرام آمد کار هم چند آن
شاخه فشا که چند نفر را با آن سال اموضت بصیرت خان آنها از دین بر
کشند مانند ملا محمد علی و ملا حسین شیخ و غیره از خان در لای
میگویند شاگردان بزرگ شیخ بودند و در تدریسند که بفرستاد از اب دوست دارند
او را هم جلوت نمک بود و تربیت کند که الله عادل شاهد خاری است که موضوعا
چنان میگویند ایشان اعلاش که هیچ ذی شعری که زبان حق نباشد مثل جمله
سایان مینا ند که انا مبدیته العلم و علی تاها و ابوبکر سقفا و غیره ازها

باز

یا حدیث دیگر که از بعد از من سبزی بود و او بود و کوبا اینها را از شیخ کرد
دیده باشد و بنده مرتبه ایشان در یکست بخوابد و بیدار شود و بخوابد و بیدار
عظمت و پیوند و هم که چندین کثیر از و سر زده باشد خلیفه است که زده
حضرت موسی علیه نبینا و علیه السلام بجل ملا که اسماها را دید و در عافیت
انوار شیشان اندر او بجل کرد و موسی صفا استماع اصفا عالم را پر کرد
این مرد سیزده قبل ملا و اسطرنا خا لفت صحر بود و یکش نیکو یکسکه
ایستاد و قوت قلبی در چران هر دو را شتر کشید بود که با بدیا خلق صفا شتر
کرد با کمال عزت و شوکت و ثروت میگویند این بود که آن بزرگوار است صفا شتر
خلق را گذاردند و صد که این متافین را بر خود هوا کردند و در میان
خلق علم خود را انکار کردند و ای گوید و این رساله خان او خامی کند
که هر چه عالم و محسوس و حکیم در آن عصر بودند تصدیق شیخ را کردند و شایان
هر مطلع شدند و ثروت شیخ بسیار شد پس چنانی داشت و بلا شکر توانست
هم پیشتر بود اگر چنین است پس چه صده در راه دین خورده که آن هر روز
بغیر از این که داشت تا فخر صفا آورد و همین بود که یکی از اشیاء علماء و نازه
ایشان سخن میبخت برای بی تمام دادند که از من سناک شود و دوست خود را
داخل میبکنم و هیچ امور شما را فاسد میکنم و آن مانند علم کوش نکرده و سا
نشاندان بزرگوار کرد آنچه کرد و جمیع بطلان آنها را انکار کرد چنانکه میبینید

که بظنون امر آنها در نظر خواص و عوام نویسنین اشکاف شده است که درین
بعضی از کوران صاحب غرض داعی گوید معلوم نیست که در این کوران
مناعت و موقوفات شیخ که بوده و اصرار عبادت آنها که در لایق تجویزها
برای تمام میکنند قول خان خانان است و در صفحه ۱۳۳ از قصص چهارم ارباب
جاب میگویند که میگویند پس بعد از مردن آن بزرگوار که شک و دروغی بر او نیست
خاضع برای دین او توان سید هدیه که در این از شریفان فقیه و شایسته
مشایخین حفظ کنند و او هم اگر معصوم نباشد مانند یکی از رعیت است
اغلا باید در حفظ آن دین معصوم نباشد که چه بسوء میآید این باشد
و اگر چه در هر جا معصوم نباشد داعی گوید که این که میگویند که حرکت
در میان نباشد این شرط مرغی است تا آنجا که عصمت در حفظ دین فقط
کفایت نباشد عصمت یا حفظ را بصورت غیر و انفس کفایت را بصورت
تجویز آنکه در میانها و دیگر معصوم نباشد که کفایت است و تفصیل در مبحث آتیه
میآید و بسند کلام سنانان شیخ را بطریق دیگر میگویند که خواجهای شریف بود
یا حضرت این طریقی که در آنجا ایشان بوده و برای شیخ خواب میداد اندک چنانچه در
و اهل الخیر میگویند در جمیع شیخ احمد و محمد عصر و بکا نه در هر مورد که احتیاج
است علوم را از معدن شیخ برداشته اند و شیخ که عبادت از آن ظاهر میسر میآید
و این علوم در خواجهای صادق و فواید صانع افاده میدی با انتخاب هر سید

الان قال برب لا جناب مولای موقن امام حسن و زوایا و انصاف و انان
ببارت خود را و در همان اویداد و از لعاب دهان مبارک انصاف است
استمداد خود و در کاش شریفین را ز غفلت و غشوت تران شک بود و در این
و در آن استنباط کرد و در آنکه منته شد و از انحال باز آمد شیخ شد
بالطریق توان قوی و قیام و اقبال الان قال تا در مثال بچگونه ملغف نشد
احوال خود و الان قال در این احوال حضرت رسول و آله را در خواب است
و انصاف از اب و دهان مبارک و باو چنانچه فواید شوق و سیرت را و او را
نشان بداد و دهان مبارک را بختاب نیز در بود هم مثل اول بود و لکن در
حالات اول و در و در دینی بود الان قال و اخذ کرد از ایشان هر کس
علوم و امر و اولی الامرنا افاد و عامه نیز و اب گفتند از رسول خدا و آله
که انصاف و خواب دیدم بنام بدست من دادند انشا میم و در این
خودم را و آدم بهر کفایت نایز و اولی الله بهر تعبیر فرمودی فرمود بعل و صدق
این حدیث از قول خود هر سید بود که گفت قل اناس انفس من غیر حق الخیر
فی الحال و قصه قول شیخ در جمیع موقن و باو حدیث باو بی قدر تر خوا
گذاشتند که و اما دلیل اینکه عصمت را در بعضی امور برای غیر اینها
ایشان میکنند پس قول سرکار خان است و در مثال هذای الطالبین پس از آنکه
انیا ما خلاص شدیم بدینا نه و فرقه شیخ و انشی حضرت میکنند میگویند

که یکی با اختلاف مابین علما همیشه بوده است جواب گویند که اختلاف در قضا
 میان علما و اختلاف در فروع بین خود و اختلاف در فروع بین خود
 و اتفاق و اختلاف و اتفاق به شود بلکه آن عزیزان و اتفاق هر کدام
 مرخصند و هر مرتبه یکی کجاست و مانده است و امام هم عالم با هر اثنی عشری و کلام
 علمای وانی است هر طور که عاجز او و مقلدین او میدانند زمان جلیل و زنا
 با نجاست نیست اند و انطور قبلیش اتفاقا با پدر و خود ایشان فرمودند که ما
 اختلاف در میان شیعه انداختیم و ما در این مسئله مخصوصه رساله لغو
 که این اختلاف از جانب آنهاست و ضرر و زیاده بلکه عین حلیه ایشان
 است از آنرا حال من غیر مایل دایمی بدان و رساله خان را اندیده ام
 ولی شش متوجه فرماست و طریقه را در دست است و حاصل کلاسیان
 و احکام شرعی است و جواز نسخ کلام و حرام شرعی است و حضرت خیر الانام
 و بعضی وقت مدعی به ما اهل سنت و امامیه سابقا و خلفا اصولی کان ام
 اخبار را میفهمند بر خطه و احکام شرعی و دلیل اتفاق بر خطه و اختلاف
 مابین خطه و معتزله و معتزله اصولیین معتزله اند نظر حضرت
 عاصی و شهید که از جهت این احکاب قله امیران و ان احکام قله اجر و عذر
 اخبار بین مؤمنان و نظر با جاد ایشان اصابت لم یجروا و ان احکام فقد
 گذشت علی الله و احکام است و تبع تصانیف و حصص تصانیف و در قضا و نحو علما

چون

و غیر آنها بما لا یحصی بعضی از محققین معتقدند بدانها اتفاق و توافق
 از استیفاء و در فروع موضوع حدیث دارد و در حکم است پس خطه و شفعه و در الا
 مؤمنه و کلام است و استیفاء و حکم او در فروع موضوع من الحكم الکتابیه
 و مذهبی که خان اختیار کرده یکی از اقسام تصویب جمع خطه و خلافا است و معتزله
 قول به قبول و بین علمای و در علی احکام القضاة فحکمها بر ایه ثم رد ما لا یجوز
 بینه خطه و غیره و مسئله فحکمها خلاف ما افق به صاحبیم مجمع ثلاث الاخذ
 من استیفاء و تصویب از این چهار وجه و الله واحد و یوم واحد و کتاب واحد و امام واحد
 با اختلافات فاطمه و امام حاکم و حضرت مصمود از الله و دنیا ناقصا فاستقام
 عالم علی امامهم من رسول الله و آله و اولادهم و انظارهم بقول او علی الله ان
 و از سر کارشان تا بدین رسید که قبین قبله که خان در دار خلافت ظهور بر کرد
 قبله مسلمانان فرمودند و زیاده بر یکا و خود و میزبان بدان قبله متباعد
 نماز اظهاری میکردند و از آخر خطه خود نوشتن خطه کرده ام و از آن قبله کثرت
 امام زمان صلوات الله علیه بر انطور و خلاف واقع بغیر جان القافه
 اللهم یلم که آنکه بگوید برای مؤمنان معلوم کردن آنکه خان امام زمان نیست
 از خان برسد و آنکه در بعضی مسائل از اخبار با شیخ گفت و دعوی این میکند بود
 انوقت مصلحت انطور بود که این است و در همین کلام مشرمان بنظر میسر است
 و هر که از اینجه ندید در علم نباشد بعد از آنکه این عین معنای نسخ و خلاف

تو در ملت عامه و خاصه با آنها که حکم خدا را تابع می بینند می دانند
اقلی را می یابد و فتح نیستند بلکه جدا از آن و بر خود ایستاده و برای کسی خاص
نمی دانند و آنچه هستند برای آنها هستند با آنچه طبعی و فطری آنهاست و بر آنها
که شایسته آنها در اسلام می بینند و از هر مذهب باشد با اینکه شایسته ندانند
و الحمد لله که در اینجا اقرار می کند که با اینکه مخالفت خودشان با مسلمانان در
اصول و دین است و قریع دین و کسی که چنین اقرار می کند با آنکه در جمیع
مفروضات با آنکه مذهب ایشان حدیث است طلب علم است و شایسته و معتد
مخالفت با آن فطری نیستند و آنچه در آنکه و با آنکه مخالفان سابقا گفتیم که از عا
عصمت عصمت نفس است که در عرف فقهی عرف و به بنابر ایشان با آنکه
نفس شمر را نهاده و در عینا باشد یا عصمت برای عموم در عین خاص و برای بعضی
باشد و این نیز دلیل صریح است با آنچه عصمت را خواص نبوی و عیسی بدانند **فصل**
بدانکه از جمله خواص صفات معتبره و نبوت و رسالت و امامت است که با ایشان قاطع
حکما و محققین باید نفس نبوت را دور و به حکمت نظریه صاحب ربه عمل با اینستفاد
باشد و تفصیل از او در هر کتاب تحقیقین اهل حکمت خاصه و در کتاب فتنه النبوت
بیان فرموده و ما در مواصله آنکه مرثیه علیش بریده باشد که در جمیع آثار و مناقب
جمیع مسلمانان علم باشد چیزی را و پوشیده و نهان نباشد بلکه بعضی از تحقیقین
شروط نموده اند که از صفات بیگانه است با صفاتی که با ایشان باشد چنانچه اینها

بنیاد و این دولت دارد که احدی را از تحقیقین در این مطالب شایسته نیست و انشای
متواتر است با آنکه ما نیز می بینیم ما عالمیه بهمان و میگویند و ما هر کس را
عندنا علم الکتاب که در اینها و ما فطریا فی الکتاب من شیء و غیر ذلك من الاخبار و کلام
خان با آنکه سایر علمایا را در فضا علی ما حسی می دانند و چون بجهل از برای ایشان
مطلقا می کنند بطوریکه می گوید و فی سبکه و ملقب است بیک مسلمان و در فضا
علوم غایبی و بنای مسائل با عمل بودند و بنای بود که از ایشان سؤال از احکام
خدا می کردند و ایشان می دانستند نام داشت و دیگر ایشان معلوم شود و جواب
بگویند و این گفتگو را بعضی از ابداع کردند که عذری را برای جهالت خود می دانستند
باشد چنانچه سنیان که اینها نفس را بنیاد ساختند که در کتابها و خلفا و ائمه
باشند و چنانچه در صحفه ۱۰۰ از ارشاد چاپ می می می گویند و این را و این را و
اینها علما و صلوات الله و مقام است بکرم مقام تطبیق ظاهر و ایشان و یکی
مقام علما ایجاد بودن و سبب خلق خلق بودن ایشان اما در مقام بیگانه
خلقند جمیع اشیا از برای ایشان کثرت است تا آنجا که میگویند و شایسته
تطبیق و بودن ایشان در مقام بشریت ظاهر بر ایشان آنکه فرجه می کنند
و تحقیق دیگر متوجه نباشند و نظر می کنند و نباشند و تحقیقین نظر داشته باشند
و لکن هر وقت بخوانند بدانند بدانند تا آنجا که میگویند با آنکه ملقب است
نبودند و با وجود آنکه به واسطه روح ایشان ان موجود شده بود لکن

بدان شخصیت بایزان دیگر غلط است و بجانبت در شریک ملزم ضابطه
 هفتم لغویان بایزان در آن واحد و دو مکان مخالف تحقیق است چه
 کلیت وجود است و ظاهر دیگر دو خانی است چنانچه در صدهای حضرت
 و بایزان اهل جنت در جنت هرگز از این قبیل است اگر چه خاندان منکر و اجسام
 هشتم و نهم از صفات الهی علوم از عالم روح عالم بدن کوفتن غلط محض است و الا
 لازم بدانند روح هر کس بدین معنی توایی از یک الهی علی شود و روحی بود
 شده باشد اگر چه خاندان مضایقه از این ندارد چنانچه در همین موضع از افسانه
 میکند بلکه روحی عبارت از عقل الهی است از برای روحی الهی او را چنانچه در
 اخبار است که سواد از سبب غشوه رسول خدا و آنکه یک شخص صدق ضم
 میفرماید بآنکه نبوة از او و ذلک چنین نبول الله رسول الله و آنکه یک شخص که
 رویت فلان شخص میبرد و او را ملاحظه است قصه قطع روح بعد از قاتل و آنکه در
 اخبار آمده و اختصاص بفریاد از این است و بنا بقول خاندان هر کس سبب راق
 شنیده و روحی بود و شد بلکه در وضع نمیکند با بن فخر و در صده ۱۰۰ از متفکران
 ارشاد و میگوید پس هرگاه نفس لطیف شد بطوریکه میجوید شمال دوزان رفت
 که انچه بدید و رسیده از شیا این نباشد و بقیه از طایفه این است ان الهام
 و روح الهی است انی ان قال پس هرگاه مومن شخص نباشد هر چه بخاطر او و دیگران
 الهی است و روح خدای ذی کبریا اختصاص مومن محض است و از او ندارد بلکه هر کس

حقیق ادوات کند با بدین خدای نباشد و سرکارشان فرقی میان الهام و
 نگذاشته و تفهیم است که در مقررین جمیع آن ملک و اوست و الهام است
 انچه از ان است چنانچه خدای تعالی از الهام است و اطلون و روحی الهی ملک
 شیطان من باب مجاز است و بصیرت میفرماید در این خدای تعالی و در این خدای
 موسی ختم قبل از که از این روحی و این حصول و اینها ای دیگر میکند چه روح است
 در این که جبریل طایع از عقل و روح و غیره و آنکه نیست و این مخالف ضرورت
 کل ملای است و بعد از صفات و غیره آن بلکه انبیا الهی میکنند روحی و در کشف
 که فیض الهی است و حکمت وضع کل شیء مومن و فیض جبریل که ملک و کلام
 علوم است و با و در فلک کجاست بطوریکه از ان محسوس نیست بصورت و چنانچه
 و بگویند ظاهر کلام از او و چنانچه در تصور او است بصورت و در جبریل که کلام
 ان زمان بود و این طایفه از ان نور الایمن علی قلبک پس شانی با این ملک
 چه از آن حلقه و امداد بدین عالم و نازل شد و بدین المعور که در وقت نیست
 سال ظاهر میفرماید و آنکه نازل شد و بدین المعور که در وقت نیست
 در عالم صغیر و او در آسمان چهارم است چنانچه در زمین خانه کعبه است و در
 و کلام نباشد که در حسب قوه اداء و ان نبی ملک را انبیا و در حق و انبیا که در
 بدین معنی بخار و در فی الاخبار و مطلق اسماع کلام و از او میگویند چنانچه در
 نقاب و خطوط و در اینها است و اما کان لعنن بکله الله الا و ان

و ذاء حجاب و بر زلف رسول و هم اینکه میگویند روح ایشان پیوسته و متوجه
 عالم است و بدیشان متوجه یک جهت میشوند و در آن کلام عقلی غایب
 و بعد با غایت جانین است و در روح شش خور افشای این بدن
 غریبه که چنان روح و بدن قائل شده غلط است و بدین ایشان هم مغایرت
 روح و سر را هر دو از آن حیثیتی که بدین کل اعضا و اجزای بدن و کل اعضا
 و این را باب حدیث ناسی است که میفرماید فاذا اجبته كنت من حاله الذی یوحی
 و بصیرة الذی یحیی به فیصیر معاکله بصیرة کله حیوة کله علم کله و انما یوحی
 متواتر است که کان الیه من امری من طرفة بصری من قبله بلکه سر را می
 بدن او قرار است که قال الله ثم لا یدر الا هو و ما را می یقول و او فیض
 یازدهم اینکه میگویند بدان ایشان و ضایق است و خارج از افق ادیان و ان
 تواند بود غلط محض است بلکه بدان ایشان هم با فضا و هر یک از زمان
 و در هر یک از اینها عمل کنند و اینها را انوار و مبین هم باز و انوار
 تلاوت تمام قرآن میفرماید و انوار و انوار که بای میگویند و او فیض
 است و اینست پس رسول و او که در آن وقت که شمع چراغ بود و در آن وقت
 این مقدار است و در فصل چهارم بیاید و دوازدهم اینکه میگویند بدن حضرت
 انقدر وسعت نیست که بکل اینها در هر آن ظاهر شود غلط است چنانچه
 ایشان بجهت و طاعت ایشان است و اینکه میگویند باید علوم بر بدن ایشان

در آن وقت

لا یحیط بهن و مقصود از این است که ایشان را نشاندند بر این بدن
 پس تو ای اذن که بدین عالم را حواس ظاهر و قوای و کما غیبه و سایر خلق خاصه
 از کما انما میگویند که بدین قوه یا شیخ قوه متوجه بدن و کما انما فیقود و قوای
 و ما غیبه هم با قوای خود مشغول باشند چنانچه در مقام تکلم مخاطب از مسکن
 میگویند بدین و عجم از او می بیند و بشا و قوی همان او را میفهمد و
 کلام او را بقوه و اهر میفهمد و با فطر نگاه میدارد و بدینکه حضرت در آن
 قیوم میداد و اینها همه در زمان و احوال و تفکیک زمان با جراتی از اعمال
 قوی میشود و انکه قوه متفکره با سؤال نفس میزد که کلیات است و عدد کلی
 مذکور هم از او است بخلاف سیزدهم میگویند اگر خواهی بدین بدن نشاندند
 اگر متوجه جهان مخلقه شدن برای جسم عنصری محال است پس چگونه در
 اراده میگویند چنانچه در هر آنکه بدین است که عالم اثر از جمل است و بنوع انام
 هرگز اختیار احسن بر اثر نکند پس اگر جائز است که با داده بدیندهشتر است
 که بدین شازدهم استنباط با به مبارکه و با جمل الله لرطن من قبله برای ایشان
 محالست قویه با من از قبیل استنباط و دل ذن است برای طبع و دل و حق
 سر را با به ایشان المیزون و اید فاضل علی العلوم الکافین چه خداوند بهر
 که در قلب و دلیک سینه نیست و نفی بوده و او را که در یکدل نشود صددم
 انکه میگویند و در ظاهر و باطن است که حسن مشرک با آنکه بگوید استطاع

نمکدان در کاف حواس ظاهر است و خیال حافظه مانع مستطیل حال است و کما
 انوار الحافظه و قلبی باخ هر نه است در وحدت خود مجروحان توانی
 و طبع از عالم زمانیات گرفته این نیز غلط است بلکه آنها از نشاء مثال طبع
 وجود آنها در مراتب با بخت نامتجانس از آنکه مانع مستقبل و حال هر دو
 در آن فلاسفه زناقت خود هم آنکه خان قلبی عیار و در روح حیوانی میباشد
 خلقت کل اهل قلب است بپیش آنکه میگوید همان و در آمدن روح ببدن
 است که است چهره در ابتلا بنگار و زوایا پیرایه است و اگر پیرایه با همان روح
 بدانند که پیرایه است بپیش بگویند و آنچه بود که پیرایه این سؤال میگوید پیرایه
 و حکم از این پیدا کنند تا روی برسد و از آنکه سؤال میگویند و پیرایه است حکم از
 تا با ایشان الحاق بشود و اگر گویند حدیث اهل لای خار جبر و اخلا در اسلام
 مدعی عمل و احکام از آنکه عباد از برای حق خود شده اند از قرائت قرآن انکار
 هر زبانت علوم کلید اندر هم میشود و عجیب است که میگوید در حسان عالم است
 انباشتن عالم نیست و لایقا عده ظاهر بدن عمل کل نیست و اگر حاشا
 مقصود است و خلل بخواب احکام که عین ندارد بدین است که طمان منظور روح در
 این باب ندارد و از نفع باب عذر در جهالات خبر شاه خود و میخواند و در
 میدان و وسعید خود را ثابت کند و با جاعی شبیه است که با خبر میان از وقت
 حاجت طایر نیست و اگر مقصودشان اینست که تا روح بدن متوجه نیست بدن

از

پیدا است پس اگر از یک مسئله هر دو سؤال میپرسند با بخت احدی نیست
 در هر سؤالی روح بدین لازم باشد و این خلاف خبر و است بپیش دقت
 میگوید باطنی و اندر پیش از خوردن و هر میدانند و در حکام خوردن
 دقت این عین قول به هو و میان است که بطلان آن در مثال این زمان بقول
 از حضرت قدس السلام و قول بان عین کفر است بپیش سیم شخص از خوردن
 چنانکه بعد از آنکه در آن واحد بدو خاطر متوجه میشوند پیرایه است
 مایه و از مایه ای است و اهل غافل بوده اند چون از آن شی متوجه بر میدارند
 بلکه شبیه از نظرشان محو میشود و این عین قول ایشان است بلکه انقضای
 بلکه مرآت ایشان را از این مرآت ایشان بلکه حیوانات که در هر
 هر ذی شعوری ممکن است و آن واحد ملق و در خاطر متوجه او برود
 که چگونه این ابا اهل از قلمشان جاری شده و بر آنکه چون خدا خواهد که در
 پیش اند طبعه با کان بود بپیش چنانکه میگوید از نظرشان که رفت و این
 انکود و هر هفت شاده است قصه حضرت رضا علیه السلام که در صحن
 انکود و آیتاناد اشارات صو بجهامون ما چون میفرمود که در و زهر است
 از مجلس که برخاسته و چون عرض کرد این فال است و هفت بپیش
 ریش بود و بعد میبکند که رفت و یکی منقطع شد و میسوزد خدا لازم دارد که
 سایر اوقات از خدا غافل باشد و مثال آنکه یکبار مانع از توبه عالم اطفال

در هر سؤالی روح بدین لازم باشد و این خلاف خبر و است بپیش دقت
 میگوید باطنی و اندر پیش از خوردن و هر میدانند و در حکام خوردن
 دقت این عین قول به هو و میان است که بطلان آن در مثال این زمان بقول
 از حضرت قدس السلام و قول بان عین کفر است بپیش سیم شخص از خوردن
 چنانکه بعد از آنکه در آن واحد بدو خاطر متوجه میشوند پیرایه است
 مایه و از مایه ای است و اهل غافل بوده اند چون از آن شی متوجه بر میدارند
 بلکه شبیه از نظرشان محو میشود و این عین قول ایشان است بلکه انقضای
 بلکه مرآت ایشان را از این مرآت ایشان بلکه حیوانات که در هر
 هر ذی شعوری ممکن است و آن واحد ملق و در خاطر متوجه او برود
 که چگونه این ابا اهل از قلمشان جاری شده و بر آنکه چون خدا خواهد که در
 پیش اند طبعه با کان بود بپیش چنانکه میگوید از نظرشان که رفت و این
 انکود و هر هفت شاده است قصه حضرت رضا علیه السلام که در صحن
 انکود و آیتاناد اشارات صو بجهامون ما چون میفرمود که در و زهر است
 از مجلس که برخاسته و چون عرض کرد این فال است و هفت بپیش
 ریش بود و بعد میبکند که رفت و یکی منقطع شد و میسوزد خدا لازم دارد که
 سایر اوقات از خدا غافل باشد و مثال آنکه یکبار مانع از توبه عالم اطفال

باشد و حال آنکه ایشان پیوسته با الله تا ظهور حضرت مهدی و از این جهت شیعیان
 الله قبله و بعد و همه در کار همه ایشان جلا نمیشود و بعد از اینست هفتم آنکه در
 در هر زمان چیزی میداند که پیشتر نمیدانست پس در اول عمر جاهل است
 بعد از آن که روزی از زمانها که در هر آن عالم بمنزله نازل است و از آن خبر شنیده
 است پس جاهل عیسا را نمیشناسد و خواهد بود و این چنین که بدین است که آن
 سفری باشد چنانچه تمام عالم را بجهت طلب گرفته و آن غلط است و نیز از عالم حق
 از طلب خود و آن غلط دیگر است و بعد از آن که بدین سفر رفتی ما و از این غلط
 پیوسته از این جهت چیزی که بخوانی از غیر خدا و اگر کسی مسئله از این پرسد بگویند
 مسئله بخوانی و هر چه که از آنست و در هیچ ظاهر نشدیم و نمیشود که در این عالم
 علی قلیات و یا بخاری شدن سخنان از غیر خدا و روح حیوانی و این چنین میباشد
 و از این روح الا همین دخل میفرماید و در ملک خارجی است در عالم کبریا و همان
 جبرئیل است و آنچه در این جهت که میفرماید این کان عدد و انجیر بل فانه نزله علی قلبه
 تا نیاید قلب خلل روح حیوانی ندارد تا انزال از قول قرآن و قلب میبندد و احد است
 و نزول اندیشی بگوشت انفس میباشد و اما در زمانه قرآن و غیر آن تمام عالم را
 در این است که رسول باشد قرآن باشد و کلام خدا باشد و هر چه صفاتی خداوند
 بقوی و تا عیالها میشود و از اینها ما الان احضا در تکلم و غیر پس همه در این است و همه
 و این خلایق ضرورت است شدن بتدریج علوم در عالم دهر و هر چه بدین زمانست و ما

لک

مگر قرآن خوان است و همین قدر بر او حالت کفایت کفایت و از اینها است
 که بخواند و از این کلمات خوان ایراد دارد و کند و میسر تا طاعت و قیام
 کلام و مسائل هر که در طعن و ملامت است و حسن فرمایشان خوان با انفسه
 بر اینها است و چنین اینست که هر خالی از غیبت و غفل است و مگر نیست سر
 از بیان عذر فارسی و معانی بودن کلمات و کلمات اینها کافیه با اخبار و غیر
 ذکر میشود که اغلبا از قبیل اشتغالان و دهر زمانست که سابقا مع
 تمام از عذاب و روزگار است که از غیبت از خلق چنان پیدا شده اند که حضرت
 مراتب رسول و آل آنحضرت هم حکیم همینها را نا غالی میفرماید و راه حلا کثا
 همان خلوات است که با بر خود و اندک دنیا و استیلا بر یک و پیرو و قیام و پایداری
 و غیبت و سطلما اتفاق گویند و از اینها در خود عیسا و بعد از آنکه متصور است
 از آنکه یکبار عالم باشد با آنکه اگر کسی بگوید خداوند را و دنیا را و ملک است از خود
 و این پیوند است بلکه خالق و رسول خداست و بعد از آنکه قول بگوید پیغمبر در هر
 به پیش از این است که عالم نیست و بعد از اینها و دیگر جاهل است و بدین اینها
 که در این بدن او را که تمام روح او را نمیدانم بدین مباحث پیغمبر و الله در حدیث
 چه میگوید که این همه عداوت را و دارند کاهی ایشان بجل غیر شایه و با و
 کاهی ایشان و سوانه کاهی اینها و وقت رفتن بمهرج و تبرج و اینها و بیکبار
 و تکلیف و خطیر و تصدیق میکنند و در هر زمان از آنحضرت میگویند و از اینها

مقصود میشود و از آنچه عرض شد معلوم شد که لازم نکرده است بصورت معلوم
جلوه کند بلکه ممکن است که بصورت غیر معلوم جلوه نماید از صورت سابق
با بلکه صورت جلوه ای لطیف و نایب باشد و یا بطریق دیگر شواهد و کتب
و توانا می تواند شد و این بکلیتم از ظهور ایشان است و در تخریب ایشان می تواند
پیر و ظهور ایشان در دجا های بسیار و غیره است و این بودن ایشان در هر جا
یکی شایع چشم های عین بین تا قایلان شود که نور ایشان ذاتی عین می باشد
این باب بود که در آنکه ظاهر خود در جلیت افتاد یکی را کشف دای بر آنکه در
کشف علی گفتند علی با بر جلیت نمیکند و او شمشیر نیز دارد کشف چهره آن شمشیر
ببیند کشف با شمشیر هم تا بر همه چنانست میکند و با سنان تا که برود و برین وقت
نیاید و هر کس که برین سبب میگوید و شمشیر در کارخان جریث نکرده
مذهب خود را در شن ترا این نیز بدید و دید جوان و نیا نام و جاد را بطیب کرده
و الا اعتقاد شیخ آن است که بصورت های حسن و قبح که جمع صورت باشند ظاهر شود
و برای استنفا و همین قصه الله و سؤل الغایز از اندو و اب و از انقل میکنند و کشف
و یکبار کتاب بحلی این ظهور بعد میگوید در صفحه ۴۷۲ از شرح زیار علی
نقدان الحدیثان صور حجابی ظهوره فها شاء و قد و ظاهره و لا یبایا الشیخ
حیث قال فیہ بعد هم بسببه و هو فی موضع و اما الاول فاستنفا و ظاهره
حیث ان ظهوره صورتی می شود و هر دو این حکم را اتفاق علی الله انما رشا

بالنبیة مروان بن الحکم که کان طایفه بدختره الموت و عاقل الملاء که گفتند
خطا نه فیسح حد بدختره حد الحقیقتان الفیضیه هو علی صورت مروان
این حکم که کتب الله هار و فاضله فایسته هار و علی ظهوره صورت الملاء
از علیا بطریق الحسن صورت اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا
الحکم البخش فلما کان الله فی حاله التبرع و المایه و هو حاله کشف الخطا
این حکم و در مایه علیا و من یکشف عنه الخطا کمال الاختصاص و علیا و مایه
لغاب مروان بن الحکم اشقی کلامه لا غیر الله داعی کوب که چرخا گفت این قول
جمع مایه از عقودان اولی است و مایه سدان این از جمیع مایه و اولی مایه
اشارة بر بعضی از آنها می شود اولی از این مایه قول او صدق موجود است چنانچه
و در این قول مایه است و غیره و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و جوان و کفران ظاهر است و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
قول مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
چشم میگوید که مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
امیر المومنین میگوید که بصورت انفا ظاهر شد پس خون جمیع مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
با نفاط الله و مروان زد علی که بصورت مروان ظاهر شده بود پس برین طبع
حقیقت خود او بود با بصورت ظاهر شد و خود را گفت و اما حسن و مایه

اندر اینهاست و همیشه در اختیارند مقول والله ولی المأمول بذاته که سرکار کمال
 خان در حقه ۱۰۶ از طلب چهارم از شاد و میگوید این مسئله را که فیضیه
 الانبیا از حکایت شایع نام در کتب خود تا هر چه در دستش آمده اند و در
 آن الی الان ظاهر شد و صلاح آن زمان و تبادله بر آن بوده و سرانجام اینست
 که این مسئله بهرینه شایع به علمای بنیاد است که تا انشا الله تعالی از یاد آن
 مسئله میفرماید که در این مسئله ضرورت است علم هند و علم
 است و علم محلی و علم جنوایات و علم مناظر و زبان و علم طبیعی و علم الحی و علم
 صناعات و فلسفی و علم طب و علم انطباق و علم سیمیا و علم اوقاف و علم بیان و علم
 معانی و علم ابواب و علم فقه و علم تقاضا و علم تبار و علم اقتصاد و
 طب و علم نجوم و علم ریاضات و علم احوالات و علم اقتصادات و علم طبایع و
 و علم جزئیه و علم کلیه و امثال اینها که اگر انسان نداند از این مسئله بطریق
 حقیقت بهره نخواهد دید و داعی گوید غیر از این که گوید از تفصیل که در این زمین بود
 که هزار و پست و سال که بگذرد از آن وقت که بنظر خان که دانای این علوم باشد بسیار
 بنفید و همان الله که با خداوند شعور از خلق زمان و گذشته که این منظر را
 میبیند و از غایت میکند که این باب را در این علوم که بسیار در بعضی این مسئله
 و بعضی را سرکار خان بر اسم علم که در کتب دیده و نوشته در دستش خوانده
 و دیگر میباید مسئله از اینجه میگویند علم فقه و استنباح و در نسخه خطی کتب

خان بنفشه تصحیح کرده چهارم درین مورد است که همین در باب بیرونی
 در نسخه خطی هم در میان دیده شد و این چنین است و معلوم شد که کتب
 بر اسم غلط این علم بنیاد است زیرا که این علم استنباح است و در عبارت
 از علم قیاسات و تطبیق که معنی هم میفهمد و در کتب نسخه نباشد این علم
 که حضرت امام میباید و خود شیخ میگوید بنفید بالله فی القیاسات و تطبیق
 و انوارات العجیب یکی از فضلاء دارالافتاء نقل میگردند که پس سپید بودند
 از خان در طهران که ضرب استنباح که از قدماست بنفشه معراج است علی
 کتب بود از شعبه علم طب است و این نامه مربوط غلط و خان از سید محمد تقی
 از ساله دلیل الحیرت از آنجا که علوم شیخ را میباید و در کتب خود و انوارات خود
 امای و طبایع طلب غیر از آنکه علمای آن در کتب خود از اعوان نگردانند
 جدا داشت از علم ضرب استنباح و تا نمل لا یفعل بالله علی کتب بنفشه در کتب
 این عاوی جز انوارات ضعیف است و در دعوی میفانند و در علم هشت خان هان است
 که در مسئله قبله این اشتباه عظیم را کرده و در یکجا در طهران خود و در این اثر
 بر خلاف قبله مسلمانان انوارات نام میگردند چنانچه گذشت بطبع نافع فلسفی
 اینها را لازم است که انسان بنفشه چگونگی بنفشه و را و از آن واحد
 و تطبیق و تصحیح خود ندانند اما علم جبر اتقال را به سبب ذکر کرده زیرا که اتقال
 خضر را که در میان آن کردند که کتب بنفشه لازم نباشد و علم جبر ایا که میگویند

احتمال دارد برای شناختن شریعتی باشد که سبک کار در شرح قصید بیان
 و همین خود است فایده علوم که شرحه است تا بی این علوم که شرط فهم مسئله
 کدام باشد از سبک فاش پیدا شود از خواص تا عوام و هر که بداند می تواند
 اینکه در مختصر بعد از سبک بیان بیانی حکم که جهت به عالم و جاهل و ناقص و
 کامل تمام شود و همان رسم قدیم الفاظ عامیانه بگویم بطور مستقیم و طلب
 بیان که تا هر کس فهمد تا آخر خود پسندیدها که نصف پیشتر کتاب همان
 و اگر بخواهد از علم و استعداد سر رشته می زند با صفا صله ده سطر بطور
 شافعی بکشد که اول شرط است که در فهم مسئله خلاصی علوم مذکور و بدون بیان
 تفهیم شی از الفاظ و در خود بگوید که معراج را بر ستایان فهماند و از سبک
 معذورم از بیان آموزی چند که اگر در کتب عوام نمی فهمند و محتاج بخواندن
 علوم است باز فضل بقول کرده میگوید و مع ذلک امید دارم که بزبان بگویم
 بسیار از آن را بدون آن علوم بفهمند و بعد از آن که سعادتی داشته باشد
 و از آن که بد خوب بود و همان سر را خلاصی زاده که کند تا که هر کس نکند بگوید
 و بعد از این فصل بیانی می کنند که حاصل این است که سبک و آراخته را در علم و
 ظاهر قیاس است هر زبان و قوم و بی غیب تا الهی و احکام بگویم تا آخر این
 شد و خلاصی بخود و اگر خلاصی را بگویم الفیه اصدیس به بعضی از شرح
 گویند پرواضحت که از سبک بیانیان کلی وارد با آنچه از مطالب پیش از این

ایمان و همین مسئله سبک و معاد و مقام بیان و معانی و امثال آن که میگوید
 اینها را عقلی باشند و بیک طریقی که در کتابها می بینیم که میگویند
 مسلمانان همین فهمیدن حقوق باطل است و هر کس خلاف اجتماع بگوید باطل است
 این نیز معانی است با آنچه سبک باطل کردیم که میگوید و رسول و نبی باجماع
 مسلمانان نیستند و این اجتماع که آنچه سبک را قرار دادند در خلافی و سبک را که
 خود را در اول فصل گفته تا باطل است و هر کس مسئله را فهمد اندکی سبک
 فایده سبک را میگوید که فهمیدن این اجتماع را باطل و مستغنی است از این قسم
 شایان بیان کرده قطعاً خلاف اجتماع الفاظ است و باطل است بعد از سبک بیان الله
 مردم باطل اند و در بعضی مسائل که استیضاح اند و گویند در مسائل علمیه که سبک
 اگر است سبک بیانی و نادانها اینکه داشته اند مثل ادعای ایمان بودن و این
 که است اگر چه باجماع قاطع است زیرا که بطلان این ادعا بدین است که اگر با جماع
 نبی است خاصه یا از است نقایب و غیبت میگویند باشد برای یک که از حقیقت
 و اعراض از اطلاع نداشته اند و از مطالب که است و در سبک را بخوانند و بعد
 جمیع مجزات سبک را در بعضی قولها است و اینکه فاسد این اجتماع سبک
 بگویم و هر کس است برای چه میخواند و میگوید که کلمات خان را که در سبک است
 کتاب ذکر کردیم فایده را و تا معلوم شود که موافق اجتماع مسلمانان است یا نه
 مذکور است و از اجتماع نیست که بقول و در بعضی پیشتر ذکر کردیم که سبک

و قادر بر اولاد و قوه که بر طایفه سیاه و سفید از میان آنرا خدایان و این چنانکه
 ذکر کرده اند که گفته اند تا بنیاد و قوه و فرزند که عالم روحانی باشد اینها را
 قبیل است که مثلا نافرین در شرح رساله اینها غریب میگوید اما بعضی دیگر
 خشن را شش عدد میدانند و اینها را هم قوی خشن را در ناله و اعفای قوه میداند
 بلکه از ده هم میگویند و آنرا از قبیل غلامان را هم زده را بعضی غلامان را در
 قوای و ما عینه قائل شده است و روح مادر را هم از قبیل غلامان را هم از قبیل
 معتقد دارند و در خود شش روح را در روح و طایفه و شش عدد میگویند و در بعضی
 اینها را شش و از شش که یک عدد و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 حاصل میشود و بعد از آن در بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش
 که میگویند و در بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش
 روح طبع و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 و روح مخصوص در او دیده اند و بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش و در بعضیها را از شش
 البتة است که اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 که در روح و طایفه و در اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 معلوم است از مقامات و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 انسانیت انسان با و است میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند

اعمال

اعمال یعنی اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 که اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 روح ملکوتی اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 از حواس که ثانی پیدا شد و متناهی نیست و در آنکه سعدی گفته هر دم
 این ناله و بر میسرید و از آن ناله و بر میسرید و از آن ناله و بر میسرید و از آن ناله و بر میسرید
 حالا ملول دارد تا خسته میشود و میگوید و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 خلق که در اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 که تمام میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 ذای که در طایفه و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 بهر صورت و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 طایفه و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 یکی که در روح و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 نان و نانها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 بیشتر است و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند
 آنها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند و اینها را میگویند

اول مقام بگذرد و دیگر لطیف با حال سرجه نشود و هر وقت تا شرحی در آن
 دایمی گوید آنچه غیر شرح است خلالت شرح است معلوم است از این مقام جناب
 جسد و بخلالت شرح باید نشان کند تا بگذرد و میگوید پس شرح بخواهد از نا
 الح و از این که آن شرح نیست پس چون شرح نیست و دان یافت شد و از بالا
 بکشتا ندوی محبوب بود و این شرح نیست بجز بخواهد و در حل با شرح
 و صوح کوشش ندارد از ذکر در مقام پیش بطور اجمال از این مقام بگذرد
 او را این رتبه و مقام که بگذرد بر دیگر مقامها از این مقام پرواز میکند
 که دان شرح است و شرح است و شرحی عمل انسان نباشد دایمی گوید تا اینجا از
 عبت بجز برده خلافت و قولم فلان کنم قبولی الله فانیعونی بحکم الله شانه
 خان قول شاعر است که میگوید تا که از جانب مشرق نباشد کشته کشته شاعر
 بیانی فرسود و حال آنکه بعکس میخواند است میگوید چون آن شرح از جانب
 جلشانه است و عینیکه حقیقت آن شرح در کوهی پیدا شده و از این مقام انسان بالا
 برده مقام ولایت میرساند دایمی گوید خلافت و قولم فلان کنم قبولی الله فانیعونی بحکم الله شانه
 پس در هر که او را داخل شود و وی و سولی و حاکم فرمان روا کرده و بر عرش و در
 مستوی کرده و از مقام مخصوص پیدا و منصب ایشان است و دانست از این مقام
 نیست با و آن مقام وصال و اتصال است و مقام است که بجهت از میان حقیقت
 برآید و میشود عبت همه جاهل است دایمی گوید بنا بر این خان باید با از این مقام

و او بسیار باشد یا از عبت خلیان عبت نباشد اول که عبت نیست و شرح است
 بعد میگوید و بالا را از این مقامها بسیار است که این مقام را که عبت است
 نیست تا اینجا که میگوید چون مقام خود را رسید و هیچ عبت نیست با و داد و پیش
 همان نیست بجز است دایمی گوید از جمله چیزها بیکه نیست با و داده میشود این
 است که ممکن الوجود است و مخلوق است و حادث است و الدات و مولود است
 و محتاج است و غیر است و مرکب است و در سوال است و معلوم است و قاعد است
 است و ممکن است پس هر سبب بجز از این است و غیر این مرفعات این است که میگوید
 پس همین جبهه خصوصی است که در عبت و شنیدنی و لطافت و صاف شدن این
 مقام میسرند و در این وقت لطافت و صافی عبت عبت و عبت و عبت و عبت و عبت
 و در ظاهر این مقام ممکن نباشد و این ترتیب که ذکر شد هر حقیقت این است که
 اما معراج تدبیر و عبت این بود که بدان که هر مرتبه است خاک است که لطیف میشود و عبت
 و اینجا و عبت هر مرتبه که از عبت که کثیر است و هر مرتبه که از عبت که عبت میگوید
 حال که لطیف شد و عبت رفت و دانست که از این مقام خود هر وقت و مقام همان
 جنم است که از عبت و کدورت پاک شدن و لطیف و صافی کننده یک سال و یک کما
 جویشده و عبت شدن و عبت شدن و عبت شدن و عبت شدن و عبت شدن و عبت شدن
 بیکند که این عنوان واقع شده فرقی که عبت معراج پیغمبر و عبت هر مرتبه و عبت و عبت
 او هر موانع حکمت باید نباشد و نظام حکمت تا استیلا است و استیلا است

است که باطل و لطیف شود و اگر چه مجزیه است اما مجزیه است این با محال نیست
 همین است که در هیچ واحدی سبب و قیاسی می کنند این فقره اخیر
 حاصل در فصل کتاب است و اگر چه ما هم مفصلاً متعرض می شدیم و در ششم
 رساله از شرط اختصاص بدین میر و در هر چه که غیر متناهی واحدی نیست
 و این تفصیل از صفحه ۱۱۷ است تا صفحه ۱۸ و توضیح باصل بقیه کلمات
 شان است می کند در صفحه ۱۲ تا صفحه ۱۹ و ذکر بعضی از عبارات آنها
 لازم است تا معلوم گردد در این باب چه اعتقاد کرده اند که چه هرگز اندیشه
 باشند از مقدمات سابقه مطلق و اولاً می دانند که از اجتهاد در صفحه ۱۸ می گویند
 بدانکه انسان لایک بدن اصلی است که اصل بدن اصلی و بعضی اعضا هم
 از خارج بل و بر سنگا و صابون کافیه مردی از قال و بدن اصلی او همیشه بر اثر است
 و از یکدیگر تا بر یکدیگر نیستند است خواه کوچک باشد و خواه بزرگ خواه جاندار
 خواه لاخر خواه جمیع باشد خواه بر بدن اصلی او بر حال خود است و این عمل
 می باید در هر چه داشتیم تفصیل از ادعای تفصیل بیان می کنیم داعی گوید انتم
 اینچه در اینجا لازم نباشد از بعضی بدن اصلی و عارضی معلوم خواهد شد پس
 تشبیهات باطله می کنند تا اینجا که می گویند پس عارضی این بدن با دخلی بدن
 انسان ندارد و در این تشبیهات داعی گوید مردخان و ششپان از اعراض
 شکلات شمع غریبه که در مقابل جوهر است نیست بلکه عتامه این عالم را عارض

میر

نمی دانند و می گویند اصطلاح ما را اینست چنانچه انتم در فصل عباد بیان
 خواهد شد بعد می گویند بدان بدن اصلی از اعراض انعامی ظاهر یا بر
 خود می گویند لازم نیست که همان بصورت انسان باشد و عبارت از نیست
 پس چون این مطلب را دانستی می گویند با وجودیکه بدن شخص حضرت امیر
 یکی است ممکن است از یکسان بر گویند که اعراض از این دنیا در چندین جا
 ظهور می تواند دهد ما ندانیم و در هر یک از آنها افر مقدم بر او کلی ظاهر باشد
 و هر را معصوم و مطهر یا در هر یک از آنها در چشم و گوش خدا باشند و نشان
 هر که حرکت از اعراض حرکت بدن اصلی است و در عصمت و طاعت و عصمت
 تابع او است پس چون بدن اصلی معصوم شد اعراض هم با واسطه معصوم میشوند
 و از این عارضی شده معلوم میشود که لازم نکرده است که صورت علوی جلوه کند
 بلکه ممکن است که صورت غیر علوی جلوه نماید از صورت سایر انسان باشد
 که صورت حیوانی لطیف و ناعالی لطیف و جامدهای لطیف تا آخر عیار و اینکه
 سابقاً نقل شد پس در صفحه ۱۸ بعد از بیان اینکه پیغمبر بدن اصلی خود
 در هر یک است می گویند پس مقتضای عرض خود در همان موضع معین
 بودند و انقضی در غیر این موضع معین نیست و ممکن نیست که در درجه ظاهر شود
 و این اعراض دخلی همین اعراض غیری ندارد و چرا که چنانچه جاز است که از اعراض
 عرضی اصل بدن انسان شود تا اب یا باور یا انش هم چنین باشد که عرضی

بدن انسان شود از اسباب یا کرمی یا عرش اگر عرش اسباب الهی است پس چنانکه
 بواسطه عرش عیسوی خود در یکجا هر دو ظاهر شدند بواسطه عرش اسمانی هم در
 یکوضع ظاهر شدند و در میان دیگر نباشد لکن بجای خود در اسبابها هستند
 چنین در عرش و کرمی و عرش اسبابها هم در آمدن و رفتن است و زیاد و کم میشود
 و دخل بدن اهل ندارد و عرشها و اسبابها بر بدن اصل مثل و ناسبت است چنانچه
 تا رنگ دارد رنگ او پیدا میکند و رنگ او رفت حلیه رنگ اصل خود ظاهر شود
 و بعد فصل دیگر عنوان کرده حاصلش اینست که عناصر و افلاک هر یک در مکانی است
 که از آن مکان باطبع قهار نمیکنند و چون اجزای مرکبات آنها بصورت خود رفتند
 لا محال و بجان خود روند پس از اتمام این فصل در صفحه ۱۸ عنوان دیگر میکند
 هر چیز در مکانی است که اگر از آن مکان بریزد یا بجز از آن وارد شود عرش او خوا
 و دخل بدات او ندارد تا آمدن و رفتن آنها را به و بقیصه بر آن لازم نمیناید
 میگوید پس بر اول ماخلق الله است و استدلالات میکند با اینکه انحصار در آن
 و کوشش و آب بخورد و در شکم او قرار گرفته و تحلیل پذیرفته و بدن آنحضرت
 میدوید و با آنکه آن تمام از دهان خود بیرون آورده بغیر میبرد با خون خود
 تمام میدارد پس بدین است که اینها اول ماخلق الله نبودند و میگوید با بعضی
 پس بر این اعتراف باشد بلکه در جسم اصل ایشان است حقیقه انجمن ایشان
 و در هر حال باقی است و کم و زیاد نمیشود و حجام نمیتواند از آن خورد و چنان

دعای کلاغ در ایشان نمیشود و بعضی نمیکرد و در آنوقتیکه در این ظاهر شدند
 تا وقتیکه دولت فرمودند همیشه بر یکقرار بود پس اول ماخلق الله همان
 ذات ایشان است پس چون جسم اصل ایشان اول ماخلق الله شد باید که غیر
 از عرش باشد چرا که از شعاع جسم ایشان خدا عرش را از بدن پس محل جسم غیر
 آن بزرگوار باید از فوق عرش باشد انجا که در آخر این فصل در صفحه ۱۹ میگوید بدین
 اینه تا حال عرش شد واضح شد که جسم اصل غیر از لطفه از آسمان نهم است و
 موضع وجود آن بزرگوار در بالای آسمان نهم است و هر چه غیر از جسم اصل آن بزرگوار
 است عرضهای وجود او هستند که هیچ دخلی بوجود او ندارد و در آمد و رفتند
 خواهر عرضهای آسانی باشد و خواهر عرضهای عسری باشد باظهورها که همیشه
 داعی گوید آنچه ضروری است و مصرح بکتاب و سنت است گفتند که آنحضرت
 فرمودند اول ماخلق الله عقل و روح و نور و نبوت و حکایت و برهان عقل
 ایشان کنند که اولها در وجود عقلی باید باشد و سایر اقسام ممکن از اعراض
 نشود و خواهر او بعد دیگر او را داد و نتوانند بود و اینکه خان میگوید اول ماده
 جسم اصل ایشان مخالفت ضرورت و آنکه از جسم اصل که اینها تا نال شلاند
 اصلا جوی نیست و منزه از صف چنانچه در فصل عبادات بسیار و بعد از آن
 فصل دیگر عنوان کرده که حاصلش اینست که لطف از کثیف میتواند بگذرد
 و در آخر این فصل در صفحه ۱۹ میگوید پس هرگاه که بزار خود کلی شد

بعض خود شخصی معلوم است که تا باقی است عرض از جهت واحد میرود و همین که
 عرض خود را انداخت و از اول تا آخر شش هزار مرتبه میگوید که کلیت و در صفحه ۱۹
 میگوید چون اندکی قدم پیشتر نهادی و فحمت زیاده شد عرض میکند که حرف
 غایت سیرش تا اینجا نیکو که از اینجا خلق شد تا آخر این حرف از اجزاء کلام خوان
 این مسئله با خصلت نقل نموده شد زیرا که دیگر احدی را شکی نماند
 طایفه را نماند بجز بدن عرضی که حضرت با آنها نمیشد بلکه هر حرفی از آن
 واجب و باید و آتی بقول خود شش هزار مرتبه از هر اسطفا در هر یک خود گذارند و
 اصل آن حرفی که در هر آیه و حدیث و کتابی است و نیست بتمام بقول
 خود را میگوید و میگوید که بعد از نقل این عبارت احدی را مجال شبهه نیست
 این قول با بیان باشد چون بعضی از جمله در مسئله معراج نماند در معاد
 نماند لهذا زیاده از شرط اخبار از عبارت نشان معراجی را میگوید که این
 عز بنی و بعضی حرفی غریبه و اگر چه با وجود مخالفت این قول با ضرورت آن
 حاجت بر او نیست و اما در دلیل بر مطلق آن لازم نیست ولی چون همان بر
 و اشکال جواسست حرف میگویند تا بهر دو نیست و بعد از شرح در معصوم
 نقل همین مطلب از کلام شیخ اول نیز باید نمود تا جامع نکونند که اینها
 اعتقاد است مختصر عندها است و در شیخ ندارد که از معصوم بعضی را بقیع
 له قال فی الرسالة القطیفة جواب السؤال عن معنی حقیقة معراج محمد که بجهت

من غیر این حرف که لا یتام الاخر اقول ان حقیقة المعراج هو المربع علی ظاهره
 داعی که بدین شیخ عرب نمیشد که صفت معراج صفت الشاست چنانچه گفته
 بر او با صد و نود و نعل بود و بعضی عرض کرده که قال ولا یجمل فیها و اما الجمل و
 جمل الیتمه در معرفت لا فاعیل الایتمه و فی معرفت الحق لا یتام فقول
 اعلم ان الله سبحانه خلق قلوب المؤمنین من فاضل طبیبهم بحکم محمد صلی الله علیه
 و اهل بینه لان قال فاذا عرفناه بعد بحکم ولا یكون خرق ولا التیام و
 هو اننا نقول الجم هو کذا لک و لکنه لیس الصورة البشریة التي تحس و هی تحس
 و حکما حکم را و الاجزاء الجادیه داعی که بدین صفت باشد که کون فرق باقی
 بشر و جمل الیتمه که داشتند و بعد بعضی بفری دار و حکم جاد و گفته قال
 لازم مندرج و لا یتام و یجب بان الصورة البشریة عند اداء صعوده
 بخود فیها احتمالان فی الواقع هاسو کون فی الظاهر الاول بعد من العقول
 الاخر اقرب فالاول انما عدل صعدا لقی منه عند کل قیمة مامانها فیها
 مثلا اذا اراد و قیاد و کوه الهواء مایه من الهواء و اما فیها و اذا تجاوز ذکر کوه
 النار لقی مایه منها فیها و اذا رجع اخذ ماله من کوه النار فاذا ارجع
 الهواء اخذ ماله من الهواء ثم ذکر الوجه الثاني با حاصله رجوع الی ان
 الصعود باللطیف و هو راجع فی الحقیقة الی الوجه الاول الا ان عبارة
 اللطیف اقرب الی الوهم و الخنفس العقل و الضعیف ثم ان الشیخ اراد ان

يعطى وجا بالجليله على من اعني الله عين بصيرة فقال لا يقال ان هذا القول
 بمرجع الروح خاص لا لئلا يفتنه عند كل رتبة لم يصل منه الى الروح
 اقول هذا هو الوارد عليهم لا يكاد يدفع الا انه دل على انه بقله
 لا نأقولا اننا لو قلنا بذلك فالمراد بها اعراض ذلك اقول قد عرفتم كلام
 الحان وستعرفون كلام الشيخ ايضا ان ليس مرادهم من الاعراض الا
 جوهر العنصر وقيسيرة عباد منه على اخر عنه من الجسم الاصل الذي
 نظره جبرائيل في العرش ويقول بانه الحضور والمبعوث ليوم القيمة وقال
 دليلا المصرايح عرج صلى الله عليه واله في الزمان بحسب وفي الدنيا بحسب
 في الزمان بوضعه بمرجع واحد صلى الله عليه واله في الدهر وسبع الوضوء من صا
 وهو يخرج من العرش وعرجه انما كان في الليل بحسب واما جسد الشريف
 في النفا رقبيل الزوال قليل قد لا يفي عام واعلم ان هذا الجواب ما يمكن
 بيان كل واحد ومن يجوز له البيان لا يجيزه الخبايا لا بد من المشاهدة
 انما داعي كبدان من كلامك واخبر صبا ان في دريخت معاد انما الله
 نطقا امد شد معلوم هر چه شورى میشود که انما بغيره قابل بمرجع
 عنصروم ونيادى انحضرت نبشند و معراج اين جسد و انا عباد
 ازان دانند که هر که از کرامت عناصروا فلا يكون ازان اشتهار نوار
 انحضرت افریده شده پس عرج عبادت باشد از رجوع مقام الوت

خود و واقف شدن در رتبه بدلا خلف چنانچه در معترف قاب قوسين
 اذنان معلوم میشود و ندانسته اند که این قسم از رجوع و عود هاتوا
 قوس ابتداست پس چگونه سیرتای عالم فرموده و چگونه عوالم از غیب
 بشهادت جلوه نموده و حال آنکه صورت از این در اوج نکتہ بسوی
 صاحب صورت تا ویرانست بظهور آید و چون مطلبه بتمام شود
 شناختی پس بدانکه آنچه اینجا فاش شده اند از جهات بسیار باطل است
 اول آنکه این خلاف ضرورت علم اسلام است چرا که ضرورت بر آن
 قاهر و خاکی است همین است که انحضرت با جسد حضرت پیمایان و عرش
 رفیع بدون تفکیک شئی از انرا به بدن و اینکه این قوم اجزای حضرت
 اعراض نام نهاده اند غلط محض است نه اصطلاح کتاب و سنت است
 تا اهل حکمت نه عرفانست سخن تدلیس بر عوام است و انکی دلیل بر اینکه
 اعراض نباید بمعراج برده جیت و حال آنکه خواهر تشخص شان در خارج
 با اعراض است که مقصود از اعراض هر یک در این وقت و امثال آنهاست
 بغير انکه تجسم بفره بر انکار ضروری است و اگر اجسم بفره جیتیم به
 مقدار چگونه نفوذ یابد و هکذا وضع و کیف و سایر مقولات و اگر
 مقصود از اعراض همان است که اجزای حضرت و مساوت باشد پس
 انکار معراج ضروری است و بکبر و پرورش و نبوت و تدلیس کردن

چه گفته اند و جهت ثانیه آنکه با اتفاق جمیع ملل احدی را نبیاء و ام
ساله مدعی چنین معراج برای خود نشاند و حال هر آنها را
ایستاد بر رخت و روح خود به امر خود تلبیس یافته اند و معلوم است
که هر چه با عالم میبرد و از مهور عبور کرده میگذرد با عالم
پس تخصیص این معراج بر پیغمبر یا علمیه آنکه از چهار باب است و اگر گویند
که از ایشان بعد از عبادت است و از آن حضرت و رجال جوده جواب
گویند که پس از آنکه معراج عبارت شد از توجیه روح به امر الوهانی
خود کدام پیغمبر و ولی است که این سیر را نکرده باشد غایت ایشان
بعالم خود را بچگونگی شوق و آن حضرت به امر خود باز موجب تخصیص نیست
و معراج روح را از غیر انبیا بعضی از حکما نیز مدعی شده اند مانند
افلاطون که حضرت صادق صلوات الله علیه روایت میبرد
احتیاج دارد بر این حکما بنامند و از سطوا که نیز از امام علم
میفرمایند مدعی این مقام یعنی معراج روحانی شده اند و مفهوم
فرموده علیه علی نبیاء و المرسلین السلام که این بیج ملکوت ملکوت
بولد مرتین و صبح و فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که انصلو معراج المؤمن و فرمایش حضرت صادق علیه السلام است
که از اکبر الله عبد علی الحقیقه از رفع کل حجاب بند و بین تبارک

لا تدر

فی قولو جانا فی زما خلون بنفسی و خلعت بدی جان و صریحاً میگوید
بجود بلا بدی تا کون و اخلافاتی از اسعیا بها خا رجاع من سایر لا شیه
سوی تا کون العلم و العاقل و المعلوم جمیع قاری فی ذاتی من الحسن و البهانه
و ما ابقی من شجیه فاعلم فی جزء من العاقل العالی الشریع الفاضل فی الاشی
ذو حیوة فخاله فلما الذلت بذلك رفقت بدی من ذلک العالم الی العالم
الالی حضرت کافی موضوع فیها متعلق بها تا کون فوق العالم العقیقه
قاری کافی و ان فی ذلک الموضع الشریع الالحی قاری فیما من التور و البیانه
لا یقدر ان یس علی صفت و لا یقدر ان یساع فاما استغرق فی ذلک التور
ولما قار علی اصحابه جعلت من العاقل الی الکفر و الریبه فاذا صرت فی عالم الکفر
جست الکفر من ذلک التور و البیانه فابقی متجهاً فی کتب الحدیث من ذلک
الموضع الشریع الالحی و صرت فی موضع الکفر بعد از حدیث نفی علی تخلف
بدی ها و الرجوع الی ذاتها و الرجوع الی ذاتها و الرجوع الی العالم العقیقه ثم
الی العالم الالحی حتی صرت فی موضع البیانه و التور الذی هو علمه کل نور و فیما
ومن العجل الی کیف دایت نفسی متلبته و هو فی البدن کثیراً الی اخرها فانما
قدس الله سره ای برادر کاری یا صدق یا کذب خبر ندارم و طایفه
معراجی که شیخ برای پیغمبر صلوات الله علیه میگوید صبیان روی کلمات
صالح الدین صاحب قوطا دانست که در همان کتاب میگوید و فیما

برای من دست داد که خواستم عروج و سامانها که چون از آب و خاک بنای
صعود گذاشتم آنها بن گفتند که اجزای ما را بیاورد کن پس جزو ترابی و
گذاشتم و در هوا پیچید و هوای او را زانجا برد و ناری گذاشتم و در میان آنها
با من چنین چنان گفتند تا آنکه با میان اول رسیدم حضرت آدم علیه السلام
دیدم و خودم را هم دیدم و در دوش دوم و طرف راست انحضرت دیدم و سؤال و
جواب بسیار با او دارد بعد میگوید در اسان سیم سجده علیه السلام را دیدم
و در چهارم علیه السلام علی نبی و آلاء علیه السلام را دیدم و با هر یک مکالماتی دارد و این
که حضرت قائمند بینه من خوار است و از آنجا اخذ کرده اند چنانچه
از مطالب را از کتب صحیح الدین گرفته و از ظاهر فضیلت با آنها نموده اند و
غالبی را بقیه صورت باقیه وجود نموده اند و حال آنکه او را کافر و ملحد و مرتد
الدین میدانند و میخوانند و حال آنکه اغلب مطالب را خاصه و حدیث
کلام غنی نقلیه است و او است خودشان باقیه وجود که هر چه در حدیث خود
است قائمند که اعرف بجهت قائمند موافق ضرورت اسلام حضرت علیه السلام
نبی و آلاء علیه السلام را خداوند عالم با میان برده و الا آن زند در اسان چهارم
و نیز در ظهور قائم علیه السلام خبر فرود خواهد داد و اکنون دو هزار سال
است که در اسان است اگر چه در خیالی ندیده ام متعصر بیان این مطالب
پس با باید قائل شود باینکه بدن حضرتی انحضرت در زمین ماند و از

و از هم با شد و هر چه بکند خود ملحق شود و در پیغمبر خود قائلند یا باید
سانند سایر علمایان بگویند یا همان بدن عسری و دل حقوبی
با سمان عارف پس چرا در پیغمبر خود مصافقه کردند و از این قبیل است
گفتگو در حضور منافقین و فاسقان و کفار مثل فضل حضرت علی
شدند نیز میگویند که بعد از سه روز و پند که زنده شد و آن قبر
بپزدان آمد و رفت با سمان و هم چنین احادیثی که در سیر حضرت
امیر المومنین علیه السلام و حضرت امام حسن علیه السلام با بد قائل
بنفکات اجزا بدن ایشان بشوند زیرا که شیعیان مکان طبعی خود پیوسته
نیز و در حضرت علیه السلام و وقت نزول از آسمان یا باید بدن میدید
از غنا صریحی بود که در و این قائل نشده اند یا همان بدن اول در
زمین ماند یا شد تا برگردد و از این قبیل مآلوه و ماصیله و لکن
شبهه علم بل و بعد از الله صادق نباشد و از اینها گذشته اعتقاد ایتیم
بر این است که امام در عالم حور قلیا که بر رخ و مثال باشد غایب
شده چنانچه عین عبادت ان در محض امام است خواه او آید اگر
التحیوت باید در عسری و دنیاوی و فانی باشد و قلیا که عالم در
است پس چرا بدش رسول خدا را که انوار انستند و رو ند که بگوید
بجسد خود در زمان سپهر گرد بجسم اسفل در دهر و روح در سرگرد

و اگر آنحضرت عجل الله فرجه نیز خلق بدن جنس بشری و در بدنش که
داد که گفتش را برید و در وقت و چه شدن بدن عصری و در وقت
ظهر و که خود بدنی میفرماید یا همان بدن است یا غیر آن اگر باوست
پس چرا شیخ میگوید در وقت مجزا دهد بدنی باید بصورت یکی از خلق
از همان میشود و میباید و کاه بصورت فلان فارسی و کاهی بصورت
همان اراغی خلاصه باید و نامرئوطی و بند نیست استر بنیان عقل
جرف هار فاهار بی ناز همت و بشی المصیحه را بعد از آنکه از روح
جسد عصری آنحضرت با آن بابت نفی امکان است پس باید دلیل را
بنیان کند که چه متشاعی و او را کی نفی وقوع از آنکه از اخبار مجری صافی
سببی برای این کار بنا نمایند و اگر گویند چنین چیزی از مجری صافی
پس تمام این بابت می هزار حدیث را آنکار کنند و اذات قراینه دارد
نمایند و اگر گویند تمامی این اذات و اخبار و اول است با بعضی میگویند چنانچه
صبر هیچ عبارت سرکار خان کرامت است پس باید شاه روی از نقل یا عقل
برای این تاویلات و یک که و تفصیلات مزخرفه قانع کنند و حال آنکه حدیث
بنیاد است میطلبم که در تمام این کتب که از ایشان تبع نموده اند یکجوش
ضعیف ندیده ام تا چه رسد بفرانکه شاهد طلب بقوم باشد و مکرر
برای ایشان نوشته و پیغام داده ام و فرستاده ام که اگر شما را در مسئله

معراج و معاد و این تفصیل که قال شده اند از نگاه هزار حدیث با تمام
یا کتب انبیا و پیشین یکجوشی شاهد است بنمایند اگر چه با سوه طریقی
مثلا آنکه شیخ در کتاب خود روایت کرده باشد از شهر از ابن زیاد از یزید
از معاویه از عثمان از عمار از ابی بکر از عایشه که پیغمبر فرمود من در
شب معراج جسد عصری را در عالم زمان گذاشتم و هر جزئی را بعد
خود ملحق کردم و بحسب اصل خود رقم و مراتب جسم اصل است که در
با بنجسد عصری ندارد و بقیامت هم من و سایر خلق با آن جسم اصل
انتم محشور خواهیم شد و اگر حدیثی با این مضامین هست یا یکی از خاص
عام و شیخی دیده نشان بدهد و آنرا چگونه میشود کمی در مقابل قاطبه
اهل اسلام میطلبم بگوید و خود را مسلم بدانند و ابد شاهد از کتاب خدا
و سنت رسول خدا نداشته باشد در مخالفت با بیعت طاعت و این طایفه
از این قوم اختصار میطلبم معراج ندارد بلکه جاری است در مسئله
معاد تا باشد از این مقام چنانچه انش خواهد آمد و هرگاه مستند ایشان در
امکات شکیانی است که ساز و منکرین قال شده اند مثل امتناع خرق التیام
و شناختیکه شیخ گفت که در صورت صعود جسد عصری که حاکمش مثل
حکم سایر جاران است لازم خواهد آمد پس جواب از این چند وجه خواهیم
گفت اما امتناع بقول خرق التیام را در افلاک مسلم نداریم بلکه بقیضا

باطل و این نیز که تمامی شریعها که دایات کتاب است بان تا حق است
شوق الهی ضروری است پس ما است قطع نظر از معنی و اوله امتناع خرق
و التیام تا تمام است اما استدلال بانکه طبیعت فلیکته یک طبیعت است
اقتضای یک فعل و در پیشتر نیست پس بدین وجه باطل است اما اولاً حرکت
مطلوبه طبیعت نیست بلکه ارادی و اختیاری است علی ما هو القیوم و اما ثانیاً
قول بطبیعت واحد و افلاک مکتوبه و مکتوبه باطل است چه بدین است که
طبیعت کوکبه که جزو فلک است داخل بود فلک ندارد و انکی افلاک خارج
تر از دایره و حیض و در دایره و جزو هرات که باعث ترکیب مکتوبه و طبیعت
درست یاری این مطلب و در فلک الحس میتوان قائل شد انکه کوکبه که جزو
التیام هستند یعنی طبیعت عدیه الثغور باشد چون پیشتر از اقتضای واحد
ندارد و متع باشد چه ضرور دارد که نفس فلیکته که متصرف است در فلک و هم
فلک بمنزله بدن است از برای او با اختیار و قبول این مطلب که بدینا نفس ضرور
نفسی را بر پروردگار و افلاک پس قول انها من افعال مختلفه را از
قوا عمل خاصه و فعلشان بنفس خود هم و است و حاجت به این ندارد و اما
ثانیاً بر فرض تسلیم قصد فعل طبیعت کوکبه با اختیار است و اما ثالثاً کوکبه با
تفسیر است و اما استدلال بانکه لازم آید که چیزی که جزء مبدع و متولد است در
او نیست صاحب عمل است و پس جواب کوکبه که این خرق در فلک نه مجاز

لا غیر چنانچه شیخ زین العابدین این برهان و حکم با متنازع خرق و التیام درهما
فلک فرموده و میتوان و استناد امتناع خرق و التیام با سبب این عقل و حکم
متع در فلک و میتوان جواباً و لا یمنع امتناع این بلکه امتناع ان و قیوم است
امتناع خرق و التیام است و این بدست و ثانیاً این که چه ضرور دارد که با
شود که در از فلک که انهم منع و اعلام فرمایند خداوند و چون انهم خارق
بگذرد و از عاده وجودش فرمایند باینها اجوبه است جاری بر برهان
مسکین قوم و لا حق جواب و چه است که انکه افلاک را و ابواب است که خدا
و نازل از آنها میگردد و این جواب بعنوان ظاهر شریعت است و هم انکه نفس
متصرف است در همه اجسام و ادوات عالم چه بجز از تصرف ان امتناع نیست
بنابر مقدمات سابقه که هر نفس که جسم بدین ایشان در حکم روح و عقل
ایشان است و جاریست بر بدن مبارک ایشان و احکام عالم بر او و در همه امتناع
ندارد که همان بدن مبارک از جسم فلک بگذرد و خرق و التیام چنانچه باین
درها را خواست سخن بگوید میگوید و در چنانچه و نهال که است از که مبارک
بغیر هم که بیرون آید و انکه گویان شود بر کار با کان و قیاس از خود
لا یقاسون هم احد و عجب است از انهم خواست شیخ که میگوید و معنی جسم
یعنی جسد عظیم را که متصرف است و موجب خرق و التیام است و لهذا غیر در و حال
شیان این قول است بانکه خرق مساوات میکنند بلکه بهاء و هر و سر و هم

از آنکه این بحث بر خرد ایشان نیز وارد است زیرا که اغانی می بیند معراج
 روحانی حرف است بلکه بجسم اصلی می رسد پس باید مشرک او و در آن
 وجهی باشد که معراج انحصاری یکی نیست و موانع فرموده مجلیه قدس الله
 یکصد و بیست معراج از برای انحصار واقع شده شاید یکی از آنها یا بیشتر
 روحانی باشد این فقره دعا اشاره بسوی آن باشد و جزئیات آنکه این
 یک روایت بدست نیست معارضه با سایر روایان و ضرورت نمیکند
 راجع الیک بعد بدست که لفظ عرجت تشدید از باب تفصیل باشد
 پس باز برای مصاحبت باشد معنی او را با لاری بسوی همان خود
 در حالتیکه مصاحب روح خود بود یعنی در حال زندگانی نه برافت
 اندیاده یکی که بعد از مفارقت روح از بدن او روح شان با همان
 یا آنکه او را با روح مخصوص خود انحصار کرد روح امر کلی باشد یا
 بر روی وجه خاص آنکه عرجت بمعنی رفعت باشد و مقصدی بنفس و یا
 برای مصاحبت باشد چنانکه مذکور شد وجه سادس آنکه مفعول بقرینه
 مقام محذوف باشد و یا برای مصاحبت یعنی عرجت محذوف مصاحبت
 چنانچه در صورت قبل نیز تقدم بر مفعول لازم است چه ظاهر آنکه
 این قوم در باب هفت و معاد اینست که روح با جسم اصلی که هرگز مفارقت
 از او نمیکند این جسم عنصر را که اعراض و فنا می نامندش می اندازند

و ملحق با او هر وقت که بزمخ باشد میشود و از عناصر انجا جسد هود
 و میگیرد و در فیکه بنای قیامت میشود و او را می اندازد و با همان
 جسم اصلی ملحق بقیامت و جنت و ناری میشود چنانچه انشا الله خواهد
 آمد و بعینه همین تفصیل را دیدی که در معراج قائل اند پس حرف
 معراج انحضرت با موشا در چیست بیان فرمایند خود شیخ مانتان
 برادر شده با مانتان خود و اند جواب را بطرفه می گذارند می گویند
 از اتقای عناصر اعراض آنهاست و این جواب تسلیم اعراض است
 برادر مطلب بسی بطول انجا می رسد و آنچه بجا است گفت از باب شرط
 انحصار و پرده استتار باقی مانده و در مقدمت معروض اند که عند
 مقصود در این کتاب بیان تحالفات ضروری و لازمی است
 و هرگاه کسی بخواهد استقصا کند آنچه را که از حرف بانی کرده اند
 مشغول هفتاد و سه کاغذ شود همین قدر در این فصل کافی است و کلیه
 تکلیف قلم به خلق تسلیم احادیث معراج است یا انباء اخبار طواهر
 خود مگر آنکه کبر را ترجمه دیگر باشد که دیده بصیرت با نور معرفت
 منور شده پرده از پیشگاه نظرش برخاسته باشد و اگر کسی را سبیل
 ملا حظه بعضی از اسرار معراج و معانی اخبار وارده در آن باب
 باشد پس بر او باد بظواهر کتاب اسرار الصلوة تصنیف جناب والد

تعالیی میفایم و غیره که این را و الحادیه **مقصود** در امانت است این
 در مقدمه کتاب معروف است که در اینجا بعد منقول نظر بر این اختلافات
 است تا امانتیه و سایر را که علماء و مذہب و اویان در تحقیق و بیان آنها وارد
 و کتب و رسائل نمایند از اخبار و اخبارند منقول و واضح نموده اند که در
 برای ختم بحال گفتگو گذاشته باشند تا در مسئله امامت که از اصول
 اسلام این نزاع اول بود که در میان شیعه و سنی افتاد و تعدد کتاب در این باب
 اندک کثیر از این اخصای ساسی آنها نیست و بعضی باقی نگذاشته اند چنانکه مصالح
 بگویند که باشد و هر چه بگویند و بگویند و بگویند و خوشه چینی خرمین بر گردان
 است و در اینجا به دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی کرده است و بر بعضی از علما
 و خواص شبهه نموده اند و حتی آنکه کار بخوان کشیده است که بسیار بی عیب
 ایشان را همانا علود و بواسطه خصالت و افشنه اند و حال آنکه بحول الله معروف است
 آمد و بعضی هم سابقا گذشت که شافعی این فرقه را بخاندان و تائید احدی از
 خوارج و فواسب و تائید و تائید و تائید و تائید و تائید و تائید و تائید و تائید
 جعفر بن ابی طالب و امامت و شراط مستبره در آن و انظار طریقه مخالفان و در کمال
 عقلیه نظایر کتابیه و سنییه و فایقه و افشنیه و غیر آن را حواله بکتابت مسئله کرد
 امامیه ندانند و الله اسرارهم العلیه نموده بدک فصول چند که شمل بر شایع علیه
 مابین فرقه شیخیه و امامیه است و آنست **فصل اول** در بیان آنکه امام بعد

از پیغمبر آخر الزمان که مختصه وراثتی عشر است و زیاده نخواهد بود و هرگز شایسته
 این دوازده نفر که اول آنها علی بن ابیطالب و آخر آنها محمد بن الحسن کملی الله
 علیه السلام است مدعی امامت شود یا وادارنا است یا مفعول یا هر دو را
 آنکه امام زمان بعد از حضرت امام حسن عسکری است صلوات الله علیه
 در نزد شخص مشخص است بلا تغییر و تبدل همان بطریق معلوم از سوی خداوند
 قطعا کامل است و ظهور او این تفصیل از ضرورتی است و نیز از حد مذکور
 اشعیه نیست که هر طفل قدم در این راه بگذارد باشد میماند و از حد
 خلافت در این باب واقع شده که از این فرقه جدید الحاد است که اعتقاد ایشان است
 که در هر زمانی امام زمانی باید باشد غیر از آنکه اشعیه حشر ظاهر باشد و در آن
 خلق و کار و زلفه خلافت و بعضی کتاب و سنت و ظاهر جمیع ما یحتاج الیه لا یزید
 سایر صفات امام است و در او جمع باشد و این مطلبی که قیاس بر من و کار بر میان
 بیند و کار و ظاهر و سنیها بدین ذاتی این منبع در کتب است و قوم کرده ام از این
 نظر و صریح و کلمات غنی احمد و سید کاظم ندانم اگر کلمات و کلمات است
 هست بلطف از قریب و دل پرده از روی بن علیه خان در کتب خود بر داشته و
 اصرار آن هر چند در سائر تواند که شرح بر حدیث جابر است که التوحید شایسته
 اولام معرفه الخافق نایباً هم صریحاً از ابواب فالشام معرفه لا نام و بعضی هم
 الا و کان خامساً الحديث در فصل پنجم که در معرفه و کان است بر این نایباً

که امثال خودش را کولی برند و استامانام اندر عینا پیشواست این عینا نام است
معنای ذات غایب است و الا انما و انحصار و در دوزخ کشتن و این مثل
دارد بان امام که در عینا ذات بعد خواهم شناخت که اغلب اوصاف خاصه برای
الهیته برای او ثابت میگردد و در حدیث بعد که روایت کرده میگردد
صفحه ۱۱ که در احوال مروی است که ابو بصیر یحیی بن صاعد هم عرض کرد که
رسول خدا شنیدم از پدرش میگفت بعد از قائم دوازده هجرت فرمود
که پدرم فرمود دوازده هجرت نکند و دوازده امام داعی گوید درین کجاست
تصویر میفرماید که شیعه را دعوی بود انما کند هجرت پس توان گفت انما امام
نمیوان گفت و حقان میگردد انما میتوان گفت و بعد میگوید و صفاته
که این مردگان از نسل امام داشتند و این قال و احتمال میبرد که مراد نسل امام
نباشد بلکه از تابعین و علی پدر و نواب است هجرت نباشد چون امام پدر است
برای شیعیان داعی گوید شناختن عینا ذات را ملاحظه فرمایید چنانکه میگوید
ام المؤمنین میباشد و انما مقام زلی است و حدیث را بنام و این است حق
میگردد با زیست که انما پدر است باز در همان صفحه میگوید و شاهان که انما
پدر است در آن حدیث سابق شریف است و دعای امام محمد مصطفی که بعد از آنکه
صلوات میفرستید بر پدر و اجداد و بنیادین هر چه فرماید و بر سیدگان صالح که
داخل کردی ایشان را در حدیث خود گفته اند که هجرت نباشد و اولیای پیغمبر

و الله اعلم

تواند پیشوایان را بشناسد و در اصل با نه هجرت با صفت سیدگان صالح قرار
دارد است و بعد از پیغمبر و ائمه است و اگر افاضه کرده است داعی گوید این عینا ذات
این پیغمبر همان است و الا نه معتمدین همان الی حدیث است که مقصود است از این
در صفحه بعد میگوید و در بیان امام است و دعای این حضرت خاتم که بعد از
دعای قائم میگوید خدا صلوات بفرست بر اولیایان خدا و و ائمه بعد از او
تا اینجا شل میگوید که شیعه را بدین وصف است و از خلق و اولیای تواند و سلا
اولیای پیغمبر و صفاته اولاد نبی و و میگوید که در کتب و با بیان خود خصم میگوید
امام توحید و فاش است تا آنکه در زمان نوح و ادرش هم عهد است بر اولیایان خدا
این اولاد اند و ائمه بعد از آنکه است که بعد از زبیر او نبی و پیغمبر شیعیان سوارانه
گذشتند پس این صفات هر صفات و الیایان عهد است و انما ان بعد و
نمیایند و انما ان صفات بعد و انما ایشان صفات اولاد پیغمبر و پیغمبر است
اولاد پیغمبر و در زکات صفات داعی گوید در آن دعای مبارک پیغمبر و
محمد الصبح رسول خدا است و اولاد عهد و حضرت امیر المؤمنین و حسین
اند و ائمه همان ائمه اند و فرقه صبر همین است که پیغمبر با بد صفات اولاد نبی
تواند و تا قبل از او و قبل که خان میگردد که مردم اولاد پیغمبرند نام بر ویست
و با حیا است و غیره صبر میگوید که پیغمبر با بد صفات و و بعد از او و بعد از او
ان کرم مقصود است و انما قائم و نه است که میباید ایشان و شیخ که خواهد

شناخت و مقصود از اینکه میفرمایند عیسیان ناز وادکن چون دعا از حضرت عیسی
 صلوات الله علیه شنود و باقی از مقصود داشت و ما را چون میخواند مقصود
 نبود حضرت امام حضرت است و نیز در همان مقصود میگوید و از اجله دروغهای
 شعبان و اشالیان قال و او صیبا از حضرت او قرار داده است بعد از قائم و عیسی
 او پس جماعتی هستند غیر از عیسی علیهم السلام که میگویند بعد از عیسی است و عیسی
 انصاری و برای امام داعی گویند عیسی از دعای صادق است و از تو و من
 او بنده و او صیبا من عیسی بعد از قائم و عیسی و لفظ او صیبا و عیسی را است
 بر میز و بنده و بر حسب قرائن بعد از عیسی است و در این قرآن دارد و است
 به و الا دعا هم را که عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 بر عیسی بنده و در لایم بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 او است و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 با آنکه از برای او ایامه نیز عیسی است و استدلالات آن عیسی بنده و عیسی بنده
 اصل مطلب خلاف ضرورت است از چند وجه فاسد است اولاً او صیبا و عیسی بنده
 دعا است آنکه در نسخ عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 مگر بعد از موت موصوف زمان عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 و کلام خوانده شوند ناز و صیبا و ضرورتی در هیچ دعا است که تا بنده و عیسی بنده

در زمان عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 بعد از انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 نه بعد از عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 است و این مقصود این است که او صیبا و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 ساد و فرموده است از عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 صفت عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 دارد و اگر عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 سید الشهدا و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 ضرر و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 پیشتر انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 و انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 میخواند و انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 و انصاری بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده
 در دنیا بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده و عیسی بنده

شامل است و اگر کسی بپایان آن که مشهور است آنرا با آمدن شیخ احمد است که
 استانی حقیقت فرمایند و در پیشینه کلیه باطل است و اگر شامل ده و کان نیز
 بر این هر چه بود که با اینها هم طفل عالم را از دست آنها بگیرند و بکشند و بکشند
 فرض میکنیم بر همان قوسه نفر صدق پیدا کرد و حالا تو بشوای خود طلبی که
 انعام ظاهر می که بدلا از عالم غایب هر سال میل کتاب اهل عالم را بگیرد و
 خان زاد که خاندانشان معلوم که با اینها با بلیس یکجای با داده و بنای بر آن
 ملا با قریب مسقط قریب با ملا می توچی با شوی با شوی با شوی با شوی با شوی
 و امثال آنها که حالت حناقت و بغضت بر آمدی بخیر نیست و اینها را صواب نیست
 خود خان بر بنای بدیگری دارد که مادرش از سلسله حلیله با اینها را است و خلاصه
 نام کار و او را می خود کرده و احوال او بر همه عالم مشخص است که از زمان قیامت
 در پیش میزند و بجهت انعام بطور و لعب مشغول و در خانه یکی از شاهزادگان که
 از او امضاء کرده که مشغول شربت خرمالان نام این طایفه کلمه و ملک است
 آنها شده اند و اهل همان طایفه را از این منصب بیاندازند و اهل تیره بر سر قرارند
 حین که ملا حین بر سر ملا محمد نقی از بخت نام خاد و صاحب پنداشد و شفیع
 که حاجی ملا شفیع را قاتل و حاجی ملا شفیع احضار می نماید که خان ملا
 و ملا علی که سلاسله خود را که از ملا علی خان و سال قبل او را و املاست
 ظاهر کرد که طایفه علما و قریب بر شش و شش اینها و بر کمر او تیره امرا میزند

چندین و ده خان سلیمان خان افشار مشغول خدمت لایق بود بعد از آنکه علم تو
 شده و رفت و با امام اعظم و بندگان و دارالسلام در جوار او حقیقت با اینها که باید بود
 قریب بود و خان زاد حاجی و حیضان در میان مکتل است چندین بار پیش بدو
 حاجی رسید که او رفت از اینجا که کشتن خواستند و بعد از آن بجای نشاندند و
 حاجی پیش از این با اینها که کشتن رفت فتنه عظیمی کرد و بیکم رفت و این شاهدش
 بپایان حاجی که کشته شود و در طهران است و در کوفته بدو و خود میزند و
 در میان و خان و او را هم دشت کرده مشغول اجاره داری و از غایب و اینها را
 جانب امام سال هم دارد و در خلاصه شرح احوال بر سلسله حال دیگر میزند
 اینست که امروزم با سواد می که بیکم خان از عهد این او را براید و در پیش ایشان
 و خود بر زبان ایشان میجریانند و بجهت قدر و در این فقره اکفایان بود و در
 با و در هر از مشقت جهان میگویند پس از زبان آنکه در هر زبانی خدا انبیا و از فرستاد
 و ایشان او صبا که از ایشان دعا امام و در هر غایب است پس هر حکومت
 ظاهر نشود مگر آنکه مردم او را به بینند و از شنیدن و در دهرهای خود را با و
 بگویند و بخار و در خود از اینها بیدار بر سر فرو می کنند و بگویند و امام با خدیت
 با خدای بر تر از دیگرها او هست و در هر هست و غیر مدینه و امام غایب
 غیر مدینه که خلق میتوانند او را بخند اکفایان که بشنوند و امام اکفایان
 اگر امام در پیش برده و صرف دولت میکند و می کند چه فرق میان این خدا

و اگر بخت با نام غائب تمام میشد دیگر بخت بر سر و تحملشان این صانع بخت
صورت بود و این قال و بگوید بخت بر این خلق تا بخت تمام شود پس بعد از نظر
چند نیت جدید هشام را با شایسته بکنند اما غائب باید وضع خلاف بکنند که
کتاب و سنت اگر با نام غائب در وضع خلاف مردم آگفتا بگویند پس بر سر
رسالت کرده هم آگفتا میگویند پس در احتیاج معصومین بعد بنویسد و اگر
بر سر خدا بنویسد و بر سر بگوید آگفتا با نام غائب پیش و این قال بنیادیم خطیب
از این بحث پس بدینند و افع خاتم و از میان خلق بکین نام مطلقا وضع خلاف
صورت و نیت و اگر صورت و نیت پس در هیچ عصر صورت و نیت و در عصر
و نه در عصر و صیانت اگر صورت و نیت پس در زمان و نیت و خلافت
بکین و رجوع نکردن با و از نیت شالی قال خلافت در این بجهت غنیمت ختم شد
اگر بگویم بکل کلام ادا میشود و اگر بگویم کس هم نیت و این قال پس از این فصل
شریف هم معلوم شد که بنیادیت خداوند در هر عصری ظاهر و در میان
باشد که از نظر عالم از هر خواهد باشد و فساد و در بلاد و عباد ظاهر خواهد
و عکس چکیم منزه است از اینگونه تدبیر و در این برهان که ما ذکر کردیم بکنند
می توان گفت و این باید فکر کار افتاد و عباد ظاهر و در هر عصر بنیاد کرد
گویند از ذات سابقه چنانچه بر این تلبیسات خان و از دست عجل و چند
دیگر از آنکه ظاهر خلاف کس نباشد باشد که در نزاع علی باشد که اختلاف

در او نباشد چنانچه در حدیث کماله لیا سبقت و حضرت با فر صلوات الله
و علمه اختلاف ملازم عصمت است و عصمت خاصه بر حق و نام است که معصوم
خان همین است چنانچه بر حق است پس ما را با او حق نیست چرا که بعد از این
اختیار مدعی نامت خواهد داشت تا این که کلمه منافات صریح دارد با اخبار و
که بنیاد با لایم و این لایم نامت لا عقل از عقل من جملت است اما ظاهر هر
او قاناست و او در حدیث دیگر قانست معصوم و او از این لایم و این جملت
است اما هر صریح و او غائب است و پس از این نام غائب است و کفایت میکند و این
جست تا این نام ظاهر که کماله لیا سبقت و در هر عصر ظاهر باشد و در
نیت و کس ظاهر بکین خلاف بدلیل است و اگر صورت و در هر عصر کفایت
میکند همین ظاهر که در زمان باشد و کس بکین نامت میشود پس از این هم همین
است نام هم در طبع و ضعیف با و ضعیف با و از هر صفت او و در هر عصر
حجت بنیاد و اگر بگویند ظاهر است و همان در زمان ظاهر بود و کس در هر عصر
چشم فرقی میکنند با این نام هم از نظر خاصه موالی خود از رجال العیبه ظاهر است
و این حال تا امروز و نیت با نام غائب نامت با اهل عصر نام موسی کاظم
در عیسای و در این شهر ظاهر که ظاهر در زمان در میان خلق بود و سادس
اگر معصوم نامی و ظاهر است که بنیاد و بعد و مشرف به طاعت ظاهر نباشد
که در این اطلاع است و اگر نام معصوم را ابد است و معصوم را این نام همین

خویشاں چهره می باشد اما غصه ناله ناله در زمان خانه نشینی
المومنین و سابقا خود طمان در باب بی جازات و بیایات گفت لازم نیست از شما
خود حرکت کنند بلکه هرگاه گفت تکلیف است و اینها ندیده طوطی شده که است
ده شغال اینقدر در صورت دارد و در تمام صلوات الله علیه می خواند تا مشایخ این قضیه
خان اگر صادق و در هر عصری خاکها هر شب با بشت اینها می بیند و در اوقات
هم ظاهر کند مردم او را بشناسند پس اینکه خان میگوید در فصل چهارم حدیث
العبدان که این طلبی نمی بود اول کسی که اینها را از او شنید بود و بعد از او
و بعد از او و بینه یا سید است یعنی میرزا سقا اینهمه معصومین هم خاصه خود اند
حضرت صلوات الله علیه برین اوصاف حاکمان عصر غیبت امام زاده و پیشا و مومنین
و از آن زمان الی حال بنای طایفه شیعه یعنی عیسی بران بوده و هفت و نایم در
کتاب در مقصد معرفت علمای ربانی بیان اخبار و احوال در این باب خواهم بود
از انچه حدیث مسلم است که میفرماید و اما الحوادث الواقعة تارة یصلونها الی
روایت خود بنمایانم چنانچه علیکم و آلاء الله عاشر اینکه اگر مقصود رجوع و کمال
ربانی است که متفق علیه کل است دعوائی ندارد که دلیل بخواند و اگر مقصود
امام است که هرگز ندانیم یا مدعی امامت و در زمان غیبت جا و پیشا بعد از
خان کبیرت و غیره که اینها ثانی عشر اینک میگوید اگر با امام غایب در بعضی مملکت
اکتفا می شد رسول رحلت کرده هم اکتفا بپشت قیاس مع العادیه است چه حیوة

ظاهر

ظاهر را تا شری است که تابنا شد قانع نیست شود و اینکه میگوید احتیاج به
بعد بود معلوم است که چون امام غایب را ندانند و فرض کرد که پیشا هود
و طمان غیبت معصومین چند اشیا کنند و از آن طوطی و عیسی که خان برانی
اینها نیست کرد که اولاد و احکام شرعی را هم معصومین و دیگران اگر چه در طایفه
معصوم نباشند ما هم در حق خود خان معنایه نداریم چه میتوانیم بود و موافق بود
حاشا چنانچه علامه قدس سره در دفع و دفعی و فی الجمله اعلام در حق پیشا مبدل که شخصی
والدانی نا اذیت های سر طوطی است هر دو احواله میدهد و بعد از بزرگ دانست
بعد بنا به امام شود از برای مردم تا وقتی که بنای حفظ شریعت و احکام شرعی
نشد چه فساد و فحش و شیعیان باشد هر یک که آمد و مجلس قضا و نشست همی
نظر از امثال خودش بدو را جمع شود حفظ شریعت کنند و امام را ان اشخاص
عزیز با سهولت و احکام خداوند بکنند و از این نظر ان اشخاص باید معصوم نازد
اما نه باشند با الله خوب نایب برای سینه ها کس و نه نیست این احکام و اما آنکه
مردم و فای که بر اعمال و امور و سرکار خان مطلع بودند و خطاها و عیال و از راه
میگردد اند و ندانند باشند که بگویند اینها و اینهمه هم چنین بودند و اندک اشخاص
که بر مراد و از این دفع خلاف نیست اگر دفع خلاف با تکلیف متخالفین مقصود است
امروز هم اگر متخالفین بگویند امام می باشد البته ظاهر می شود و دفع خلاف می کنند
و اگر مطلقا مقصود است پس شماست نفر و در زمان امامت خود چه انفر میگوید

بلکه هر سبب با اختلافی تازه کشید و حال آنکه حکم خود را نام نه علمای کافر
ساخته اند البتة در هر حدیث وارد است بواسطه همین کتابی سنو کرده اند
با وجود بودن حجت معصوم از ودا انما اقامت حجت تمام خلق میباشد ^{آنکه}
میگوید پس چرا در میان خود علما اختلاف هست گویند اولاً منقول است
با اختلاف فایده کشا سرفرد زبان خود دارند هر چه جواب شما است فایده
جواب میگویند و ثانیاً اختلافات علما مال را اصول دین نیست در فروع است
و اختلاف در فروع از اختلاف اخبار است و اخبار با اختلاف اخبار را باجمالا
در کتاب غیر اصول خود سر من داشته اند و در صفحه از قسمت چهارم با وفاق
و یک دارد میگوید بدانکه این مطلبی است که مردم بجهل و این را باطله ^{بسیار}
که خاکه از سال قبل بکار امروز بکار هر عالم بجا که گذشتند و بیارفتند
نمی شود داعی گویند ما را با نام عصر عمل الله فرجه که هزار سال قبل است و ^{است}
میگوید و از این برهان باید بعضی که در فرائض ملک خاک موجود زنده و ^و
روای حاضر میخوانند الان قال باید دانست که حجتی خاک معصوم از خاسته
در زمین باشد داعی گویند شاهدی لازم در کلام مذکور دارد این جا
نیز هست پس مشخص است که سکا رخان حاکم حجت معصوم خاندان دارد
و اگر بعد معصوم نمیکرد ممکن بود کسی بگوید منقول و ش وجود علما است و حال
آنکه وجود علما شقوق علیهم السلام و خاص است این همه دلیل تا مکرر کردن لازم ندارد

و اگر میگوید علما خاک نیستند پس اخبار وارد در تعیین اخبار عام و در زمان
عینیت بلکه حضور و انهم مثل مقوله عربی خطبه و غیر آن را باید در وقت
العباد بالله قال تم فاذا حکم بحکمها فاقبلوا منه فمن رد علیه فقد رد علیه
و در علما فقد رد علیه الله تبارک و تعالی و هو علی هذا اشرک بالله و در این
فصل در صفحه هم میگوید پس خوانند و بدید که در شیخ بن ساین با بولایت و سابق
مردم زیست کنند پس هر عصری که در آن زمان است و باحوال رعیت خود عام و اعمی که
اولاً جفا از این شهرتین که در این موضع خان آورده ثانیاً الحمد لله که در دواز
دوی عضا خود بر دامت که در شیخ بن ساین یعنی خان امین صلی الله علیه و آله
و ولایت و سابق یعنی از آن غش علیهم السلام هر کار خان و امین زیست
اند و از آنها خارجند و شیخ جدید و ولایت جدید و داخل شده اند و سلاطین
بر ایشان حلال نیست تا روز قیامت و حرامش حرام نیست تا روز قیامت
عجاست از این خارج از شیخ بن ساین و ولایت سابق که آنها که شایع ادعایش
تصه کلیه است نسبت به زمان و عصر و زمان چند دارد و قسمت چهارم
که بعضی نام مطالب را میکنند از جمله میگوید که بخوانند و بگویند که این
اگر موافق با نانو دار و نامست حضرت صادق و امیر علی از این آورده است
اگر اما مان خود را میگوید این ادله ثابت نمیتوانی کرد و این رکن از ایمان را
ده دلیل که از هر نوع دلیلها اقامه کردی ثابت میکنم الان قال داعی حجتی

در قفسه سینه و باستان ثابت بیکدیگر پیوسته و در عباد و بلا و بیجا
و خلقت کننده فاسق مخلوق و این رکن از اصول دین و قرآن است و این رکن
ثابت بیکدیگر است و بیکدیگر الحاق قال من بازمان کثرت و دست خاسته و نفس
ضعیف چگونه میتوان این امر عظیم را بر گردن این خلق متکون گذارم که هزار
ده سال که در جاهلیت غیبت ساند اند و بخواهیم خود را بشناسند و اگر اند
و اگر گویند لغت غایب است از عقل و دردی که در هر زمان خاک عالم را به
خلالت است و این معصوم ظاهر و پنهان مردم بود چرا که در زمان جاهلیت
و چرا شد و زمان غیبت و چرا این رکن بخوبی نماند که مقصود غیبت امام فرزندان
امام حسن عسکری علیهما السلام است و آن هم حال بمنوال سابق است اگر چه
امام زمان است که غیر از این امر غیبت بود که میگویند پیغمبر و دلیل اینست
که در هر زمان باشند پس چرا زمان غیبت و جاهلیت شد و اگر مقصود از این
رکن معرفت شیعه کامل و علما و زبانی است احدی متکون نماند و غیبت از ابتدا
هرگز قبول داشته و در هزارده سال که خان تعیین کرده در صد و هزار
شصت هفت تاریخ انعام کار او را داشت و در بیست و چهار سال زمان
قول امام است هزارده سال که در زمان جاهلیت قرار داده میشود و هزار
دو بیست و شصت سال حال ملنگ که فرما و غلطی که لازم است اینقول است و اینرا
چهار سال زمان خیره امام حسن عسکری است بعد از قول حضرت قبله الله تعالی

و

الله علیه و آله و انزل زمان جاهلیت که ثانیاً هفتاد و گنجی زمان غیبت و هزار
وجود و کلام و سفر و ایوب و یونس و هود و نوح و آدم و حوا و عیسی و محمد و عیسی و
شیخ ابوالقاسم و حسن بن روح و علی بن محمد و محمد بن علی است و این زمان جاهلیت
که در این بیست و سه سال که ایشان را داخل و در این خاکمان عصرها اگر کسی را غیبت
و از این زمان جاهلیت بوده تا اشد و تمام مدت که این همه علماء و فضلاء و
که بودند و چو بک را داد و این غیبت بنیاد است و از این زمان جاهلیت بنیاد
را میا از بدو طایفه شیعه احمد و سید که نام که در بیست و سه سال میشود و هر داخل
زمان جاهلیت بوده تا زمان که خان کاوش و انا اینها نوشت پس اینکه
در جمیع کتب و پیوسته که این مطلب مخفی بود تا شیخ ما ظاهر او را آورد و رسید
که علم رشتی و جلای میگوید در بیست و سه سال که شیخ با هم سنار و ظاهر شد و این
طایفه شریف است که نام را میگوید و خواست چهار سال حضرت امام حسن
و انزل زمان غیبت که حق غلط است چرا نام بود ساد و ساد و ساد و ساد
میان غیبت صفی و کثیر غلط است سابقاً و اگر که گفته کرد و داخل انعام او
اینست که در بیست و سه سال که در کتب خود را علی بن ابی طالب و وجود و قیام امام
است که در زمان غیبت که انعام در بیست و سه سال که در کتب خود را علی بن ابی طالب
دست بخانه و طایفه که لعل علی بن ابی طالب را در این شهر و از غایب است و در زمان
و خلافت حسن و عیسی و ابی طالب و انعام و انعام و انعام و انعام و انعام و انعام

و فضل همین عبارت را میگوید در صفحه ۴۴ که پس گوئیم اگر مرد در دم مامورین
با بان پس بدو نادی میخوانند ملا و کلام ایشان از او نکلد و اگر بگوید
مامورین پسند که این قول خلاف کند هفت سال است پس بگوید از برای خود بد
و نادی بگوید که از او نکلد کنی تا در حجر کانت و قول شود که آخر نام او
که میگوید و این گوید بدو ماموران معلوم است شیخ را بدو عرض کرد
سید کاظم مادرش است شایسته کاظم مادر دارد که شیخ نباشد و بدو بدین
ندارد و شیخ خودش از پیروان دارد و بدو نداند و نداده و نداده و نداده
ندارد و اگر دست معصوم کند نشاید که اگر لازم نیست اینها را بگوید و بدو
صفحه ۱۱ میگوید از این فصل شریف معلوم شد که ملام این عالم را که حکم
است چه در ظاهر چه در باطن نیست و در این عالم حکم الهی نباشد که قائم
او نباشد و شود و مرید نباشد و بسیار همتا با ایشان که ماموران را در حق
این کتاب بطور منفرد ذکر میکنند و در هر بابی چیزی بگوئیم تا آنکه اهل ملک
محرور شوند و اهل بکران همانا و حکمت الهی را به نزد و آنچه بگوید الحمد لله
آنچه مندرک گفته بود ما جمع نمودیم و اصل مقصودش را واضح شد و پیش از این
این فضل را طول نمیدهم و لا در هیچ کس بخوان این دعا و در حق است و آنچه بود
همین کتاب صحرای را شد و اندک عبارت و البته در آغاز و مقام ماست و در
که بنا بر ندارد بر مفسر شیخ میخوانند ما اند چون بحول الله این مطلب را خوانند

پس باید دانست که اینطایفه اگر چه خود را امام اشقی عشرت میخوانند ولی شیخ امام که
حق است و در حق عشرت میگویند و بنا بر قول ایشان جمیع اوصاف که در حق میگویند
از هفت شش در امام معتبر است تا بدینها لازم ندانند و لا معتبر است و آن
که مکرر بخواند میگوید که خداوند بصلحت در حق این شیخ را بدو باطل
بر او معین کند و تا بدین امام اولاد در حفظ احکام آن دین معصوم باشد که
چه بمعونت سایرین باشد هر چند در ظاهر اینها دیگر معصوم نباشد و گذشته
از این اعتقاد بدین است که هر شیخ و سید کاظم و خودش امام زمانی نیست بگوید
این دو هزاره سال که در زمان جاهلیت بود و بدین است که این سید معصوم
نمودند و تا معجل از امام است مخصوص بکار خان که احوال او طفولیت و سال
و از او میباشند و از آنجا که در سن او پیرستند تا ثانی و احاطت و دست
دو امام نباید لازم بدانند و حال آنکه هیچ ایراد که در صورت عصمت که
و قواسم الهی و قواسم الهی و اخبار و متواتر است و آنکه باید امام است و متواتر
مستقل شود و اگر چه پیش از این سید معصوم از امام زمان معصوم شده باشد
بدین اولی است که چون شیخ اول امامی است که بعد از هزار سال ظاهر شد از
امام سابق و این باور صحت نشده و آنکه خان در زمان هدایت بیان نموده
چهارده معصوم برای شیخ اجازه نوشته اند و هر کس ماند داخل بصیبت
ندارد که آن اجازه ها در غایب بود و در بدین راه و آنکه دروغ بود و در

و شیخ اگر چه بیدار گشت و دیدن او حق المبتک کا اوصی رسول الله علیه و آله و سلم
رساله خان اسوی بک بود و قبل از بعضی از نشانیها داشت بیدار گشت
خان بعد از آنکه در ساله را که سابقا بعضی از افاضل خود را برای سید اوی
نوشته سید اوی را که بکسر کرد و ترقی از او و عطا به او نمود و ایازنه که خان از سید
ابرا و خود و تفصیل از ارجای سید را بجهت هر قاف شاکی خندان که از تلامذات سید
نقل نموده که بعد از آنکه سید علی مرتضی سید جلد طلای مرتضی و آن و حق الهی
پدر خان را بعد از فوت سید در قید و بنداد و فرستاده و فوت در هزاره
ملاح حسن مشهور بگوهر که در بعضی امور سید بود و از او بگوهر سید پس گرفت سید
که در زمان حیات سید سید علی مرتضی را داشت بطحاج ملاح حسن گوهر در ایازنه
نوشته که برای سید علی مرتضی از باب فرستاده که برای خان چون سید علی
بر حسب ظاهر ظاهر از حد نفوی سید که در حد فرستاده از آن که سید
رفتند و در آن که از آن فتنه عظمی را بر پا کردند که بعد از آنکه سید را نشانیها
و مادر از روزگار غایب از روزگار خان زن شده است و هسته بنای جمع کردن
مردان نمود تا که آنچه که در عرض وی بودن خان از بنای سید محفوظ نیست بلکه
معلوم الکتاب است چنانچه سید را از هم شیرازی که کر بلا که نیز از آن کردان
سید بوده بر تفصیل طلح را به طلب است و هم چنین بعد از زمان هم و صلیتی در
میان نبیست زیرا که آن وصیت نامه که نوشته بود و بیا که کند با طرازی

بود و خبر آنکه نوشته بود که محمد خان پیرش وی است و در آن روز ظاهر می شود
کرده بود که از آنکه سال او خمس و ذکوة بدهند و از غیر از سادات و غیر از آن
نهند و بعد از تمام وصیت نامه و محرکه و سطر علی بنویزد و بودند با هم که
خارجی و سید خان پیر بزرگ مزینش در حد خودش باقی است و این وصیت نامه را
هر که دیده سید اندک و دخلی بوضیعت اما بعد از آن نداشت از او صانع از زنده
امانت سید از سید الشهدا علیه السلام بلیث که انام از دیده چنانچه سید الشهدا
باشند در قبول خان از باب عطا و بی این است و از آن که انام حسن علی مرتضی
و بیای که خلف صفرت و از آن صفرت طبرستان است و سید انیم کریم این ابراهیم خان
قادر از کران دخلی این سلسله حسنه صلوات الله علیه نداشت و چنانچه سابقا گفته
و ایضا انام را با بهر غسل بدهد و کفن کند و دفن کند و اینها بجهت و در آن زمان
و اگر بکنند انیم مردم بحق اینها و کاند چنانچه در انام موسی کاظم حضرت
رضا صلوات الله علیه و انام حسن علی مرتضی که هم انشا الله تعالی و عطا است زیرا که در آن
جلد انام بعضی از نشانیها را بر او عطا و بیا که در طلح کردند چنانچه در
کافی و غیر از سطر است و در اینها احدی این حجه را نداشتند و شهادت نداشتند
فند انام را باید در نزد او سلاح رسول خدا و اینها را مثل عصای
و سبک او را بکشتن بسلام و بکل شیخ و غایب شستند و در انفا و بیه الوهین علیهم
و غیر از اینها جمع باشد و اخبار متواتر است که اینها را در حضرت نبی الله محمد این

الحسن الحسب کرم الله است و اگر بگویند پیش از او بود باید شخص شود و هر که است
تخصیل دین باشد همچنان ندانند کفایتش بود و الا بر سبیل چه سود و چون
زود قیام آید بر تنگ **فصل** بدانکه از جمله ضروریات مذمت بیانی
ایست که امام دوازدهم علیه السلام بینه الله جنت بن الحسن ثم که مایه
علیا حضرت بن خواتون سلام الله علیها بود و شخصه و عینه زند و در
روی بین زمین و در زیر زمین با بدن شخصی خود که از مادر متولد شد
تا قیامت و از دنیا برون رفت و بموت نرسید و بی کرمیت بود و چون از کبریا
ملک مکان سلطنت و با اقتضای حکمتی که مفضل بن ابی اسفند و در
زمین انحصار یافت و از دنیا از شهادت عشرت و در این باب مخالفان
و مخالفان است و ضرورت مذمت بنی ناهیه و اعتقاد بر اینست که حضرت
از دنیا با وجود قیام که عالم بر رخ تابید رحلت فرموده و هر قدر که
بدن یا بد صورت یکی از انبیا دنیا میشود و یا بد یا قیام انصورت
و مجوز علیا بر هر که دشت و دیگر صورت دیگر و هکذا و آنچه غیر این بگویند
یا بگویند هر ان معنی تعبیه و اناسی است و شاهد بر اینست که اعتقاد ایش
ایست بسیار است و از جمله در و سالت در شبیه در جوابی که علی
میگوید و شنوایان ایست آن المذكور فی جوابکم الشریع علی بابا
ان مولانا الحجة ثم فی مور قلیا و ان ظهوره و رجعت فیها المثلث

مناجیه

مناجیه کونی و مور قلیا ثم ذکر مذمت صالح بن عبید مع ابی الحسن الثاني ثم فی بیان
الصفایا ایست ان قال فینو المثلث موضع قوم سقوط الشر من المثلث
البشری المصنوع فی المثلث المثلثی و هکذا بیانی کون الریحة عالم المثلث
الشیعه و قول لا لعن و مدینه مملو داعی گویند ان ایضا سؤال المثلث
و شیخ در جواب میگوید اول هو قلیا فی الاطراف المثلث و معنی قطره المثلث
و که میکند قیام با قیام و باریسا و آنچه بعضی از اخبار است تا انجا که
و آنچه هم فی غیبه است و قلیا فی المثلث لایا فی ریه میقال لها کرمه فی ریه
ثم رخ داعی گویند شریخ خط است و آنچه در شریخ قیام معین در شریخ
چنانچه در احتیاج طبری است و شفا ذلک لان من سطرنا باصبع شریخ
بها التوقيع و اصوب و کونین است و شریخ سرکه و گویند ایست که شریخ
اسم شریخ است در عالم مثال کویا از ان شهرها باشد که سید عالم در شریخ
چهار در از حلال مدینه علم حقیقه میگوید که و انشا الله مفسدا ذکر خوا
آمد بعد میگوید و میانه رطبه و ان سحر لیلان بدلا و کل هذه القریه
النبی و هو علیهم ظاهر الا علیا داعی گویند طبع اسم است از برای مدینه رسول
است که که شریخ نباشد و روایت مذکور ایست که نعم المنزل طبع و ما
بناست من حشده و طبع اسم از برای هو قلیا اگر حق غلط است این هر
خان کردن برای این است که امام علیه السلام از دنیا خارج کنند تا عمل امات

خودشان وصفت داشته باشد قال واما اذا اراد ان يتعلم في هذه الاقاليم
 ليس ورة من صور اهل هذه الاقاليم ولا يفرق احد من اهلها عن بقية صنفه
 تراكم كل عين داعي كبدان مطلب استعود منه كرامات على قلبها وكتبت
 لغرضها تكال الناس فيها عفا ودرهم بيا عفا فاطفي من الدنيا لاجلها
 من اهلها واهلها لكمة التي دبت في صدور الناس فاطفاهم عن الايمان با
 لومواس و تلك الشدة التي رصفت لها البنية فلكوا من تحتها
 وقول محمد نوحى كبره ورون مذهبه كبره نوحى است كبره كبدانها و
 هو قلبا است وقوبه قلبا كبره وقلب اسم نوبان است از او عالمها
 و بفتح پر در دنیا بنیت میگوید هر کوهی که میخواهد دنیا را عالم بسازد
 بناید بصورت مختلف ظاهر میشود از او هر اعلی بصورت اهل ان اعلی و از این
 ظاهر و حق هر کس حال بنمود که او همان حضرت بناید که با صورت و اولاد
 مانند مذهب فغان از صورتی که میگوید خدا بصورتی که میخواهد عالم را
 و یکی از آنها طفل امر و خوشگل را جان برود که او بکند آنچه بخواهد وقت
 سجده اش بیکر که خدا است و فت کردن سجده اش میلاد که خدا داده است
 و این نشان قولی که با عفت شد سید علی بن ابی طالب و که بگوید قائم منتظریم و
 دیگران نیز بگویند آنچه بگویند از حق چون شمع فدا کین بختها داد و کین
 شایه را درش که بلیاسها و مختلف ظاهر میشود زیرا که بصورت میگوید بنیاس

فما یستحق من اشیاء انت وایکد قید میکند ویت از این بده معرفی که حق است
 است که انام تم میفرمایند مردم او را می پندند و می پنداشد مثل حضرت ابوبکر
 که هر نام و هم له است و کن حق آنکه بفرمایند بیدار دنیا نام قال واما ان ظهور علی
 الله فجه و بیان زمانه و حکایت علم ان الدنيا هذه قد خاف فيها من الاعداء فلما
 فر من هذه المساکات بالذی انقلبت الاولی وخلق من انهم لکنه و سیر
 قطع المساکات فی الخطه و الناس بیهیم القدر و سیر استنباط کما و هذه النهر
 الکر که از حوران مان از ان قال فاذ لمصنوا الیهم بالامر و علی الدین کله
 کوه و این دور و سطح عیارون خلف صخرین و ازین صخره بناید و از عفا لغات
 مذهب و سلف است که بتوان احصا نمود و بعضی انام بجهت بود بعضی اغان و پیش
 او لا میگوید بگوید زمان و علی زمان این دنیا دارد و این حلال معصوم است که عفا
 میگوید و حدیث من ثبات و لم یفرضا نام و طایفه این امام خلق با اینها شیعیانند
 و نیز که زمان دنیا زمان از بنیت ثانیاً میگوید کما فی علی بکافای و دنیا
 نذا و غیر از این دنیا سیر و است چنانچه هر جمع عیارون است که بگوید بفرار
 از این سلمات بدینا نموده شغل شد بخای و کین انشا بدین است که انشا از دنیا
 بنیت از هون پس تا بدین حضرت رحلت فرموده باشد و بعد از آن اخطا طایفه
 را باین عالمی که احش و اولی که از شد بجهت و عفا باطل است و اولی که
 و را غلب و اشیاء که این اخطا طلاق شود همان دنیا مقصود است چنانچه بگویند

از اینکه انصاف در دنیا نیست متناهی است با آنچه میگوید و اما مقصود از این جمله
فی الغیر و غیره و اینها در لایحه و مجید فی الاجساد و مجید فی الاجسام و در
فی الارض و اینها در لایحه و مجید فی الارض و مجید فی الارض و در
باشد و حال آنکه بعد از انتقال از دنیا در آن هیكل یقین معلوم نیست که شیخ
وجود امام را در اولی و ضررنا و زاورا و در آنچه میگوید و اما مقصود از این جمله
پس اولی همان دنیا است و اگر متناهی است پس متناهی است پس متناهی است
از برای دنیا و متناهی است متناهی است متناهی است متناهی است متناهی است
در این خواهد بود که اول در آنکه ظاهر شود و بدین بنا بد و بلکه باز کرد
با دوی زمین جنگ کند و بینا و در آنجا بندگان بر زمین و زمین شوند و
و کربلا دار السلطنه حضرت شود و بنا بر تقابل دیگر باید بود و غایت باشد
چون این اخبار همین دنیا است و همین مدینه است که امام هم در آنجا اول
ثانی را از جلودی و بینا و یک سوره که چون بنا و در مدینه باید و اولی باشد
و در آنجا باشد و از اولی باید برون بنا و در مدینه و در آنجا باشد و اولی باشد
و سبب شود بختان الله این مرد که با وی انصاف است بمقام او رسید فکر میکند
که این اخبار که خودش از اخبار و در مدینه و در سالار عصمت حضرت نقل میکند
چرا و در آنجا میشود و چون که بنا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
جهنم است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

یا

کجا بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
قسطی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
اینجا است اما اینکه در جواب سوال مسائل از کفایت شیعیه و بدین
هر کس هر از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و بدین مثل نسبت و در آنجا است با عرض میگوید و اما مقصود از این جمله
اما کفایت اطفال عند الشاخص قبل از عبارت میگوید و قولی شیعیه و
و حیاتهم فی الاجسام المحفدة و النفوس المطلقه فی تحفها و اما بالنسبة
الی حق هذه الاجسام کتبیة الاجسام الماعراض و در آنجا است که در آنجا
است که معاد و مزاج را با آن جسم قائلند و اما گفت این قول با مزید است
است غایت اشعار فرج کشیدن شیعه بظاهر و لغو است باید فکر کرد
و بدین قیاس و متن بود تا دوست خود ظاهر شود و الله بیست طلب حق
الا که همان امام هم میفرماید و بدین نسبت انصاف است و طول میکشد حق بقوله
الناس ملک فی ای یاد سالت و از آنجا که مذهب انصاف بدین براسل است
هر یک با انصاف همس خود چیزی میگویند مثلا در همین شیعه میگویند
اشاء و اولی ما علیهم فی خطبه بقوله اما الواقت بین الطغیة و ما علیها
و فی الاسلام و انما المرء من عیبه علیه السلام و در آنجا است که در آنجا
الواو المنکر من الناس علیهم مکر و منکر اشاره الی رجوع و کونه و اولی

اما بقا نماند از قتل دنیا فانی شد و این دنیا را غریب داشت که ظهورش قبل از قیام
 در هر وقت باقی ماند و رحمت بعد از قتل بدینا چنانچه میگوید که هر که میگوید
 قل الله اعلم الغیوب انما انما غیر از رحمت و آن ذکر فی الرحمة فعل الابدیه رحمت الله
 بعد از قتل مع علی ابی المومنین علیهم السلام لکنه انما انما داعی گوید سبحانه
 این مرد چه قدر منافق میگوید و میگوید من یکصد رحمت از المومنین میبرد
 در دو فعل اول در عالم اول که هر وقت باقی ماند و ظهورش در هر وقت باقی ماند
 هر یک که در دو انکه رحمت نامم بعد از رحمت اند و دیگر است چه طوری عالم اول
 رحمت میکنند و انچه رحمت بنیاد را میباید در دنیا در شش کف نام خلق
 که رفتند در عالم اول که هر وقت باقی ماند جمع شد تا نام ظاهر میبود و رحمت
 متضمن میبود و لکن در صفحه ۴۰ از شرح بر این میگوید اما ان الرحمة
 تخص من تخص الا ان محض و محض لکن محض فلا اشکال من لا اشکال
 علیه لا تعارض فیها ولا اختلاف پس اگر رحمت در اول است پس رحمت
 از وقت باولی است و هر خلق باولی میروند تخصیص از خلق الا ان و لکن در
 خامتا رحمت را هر چه میگوید نامم که در پس میگوید هر دو در یک عالم ظاهر شود
 و فرقشان نیست سادسا در همان موضع از کتاب میگوید که قیام اول منزل
 اخر است در یکجا میگوید رحمت اول منزل است از اینها و رحمت در منزل
 فعلی و عجب و تعجب است که بعد از آنکه مضر میباید عوده ما اینکه انچه رحمت

فانی است از دنیا خارج است میگوید فرق قیام او با رحمت نیست که او رحمت
 و موی و دستان و این همه اند با بدین پس بدینا با آن که شخص زند که هر طور از دنیا
 خارج می شود و اگر بنا بر مسلمانان فانی بود ما اینکه بعد از رحمت بعد از رحمت
 یا فانی است می تواند وقت باقی ماند بود که انشان میگوید زنده میماند و در دنیا
 وجود طریقه که دارد و کید ان حضرت از عالم خود بلکه مکان خود پیر و پیر
 لا بد با با خلق بدین کرده باشد و من نیست الا مفارقت روح از بدن
 از دنیا بر روزه و صریح است با اینکه رحمت در دنیا نیست خان خان
 صفحه ۴۰ از رحمت دوم ارشاد میگوید پس چون انعام روح از بدن
 خورده صاف می شود بطوری که در ضعیف فانی می شود و این هر چه رحمت
 اصل خود بر میگرد و واسطه عالم مثال که با انما اچسبیده است ظاهر می شود
 و از این جهت در زمان رحمت عالم عالم عو قلیا شود که لطیف و پاک است
 و رحمت بر روزه از برای مردم ظاهر شود و از ان میفرماید و با شاسته ای عالم
 پس رحمت صورت بر روزه ان و رحمت ظاهر شود هر چه رحمت بر روزه که
 ارواح مومنین است و در معرفت الی اخرها اما انهم من مالات کذا نشانه
 نباید که یکباره بر خلاف عالم و مسلمانان مطهر فانی شد که انچه انچه انانیا
 یا اخبار یا کلمات حکما و علما برای خود داشتند و کذا نیست هر چه رحمت
 است تقریر از رحمت غایب اندیا میگوید و انچه اخبار در باب رحمت نامم و ظهور

او علی السلام دارد شده که البته سر و سره می فرماید در این باره از خانه
 روایت نموده اند اگر در این میان هر خادش بگوید که شیخ با این معنوی
 می فرماید که قائل شده اند پس از آنکه سید جلالی علیه الله تعالی و آله و سلم
 من موقوف شدیم برای برخواستن و پیش آمدن حدیث در وجه انوار
 بدینا و این خادش بگوید که شیخ استقامت کند و عالم اولی در کدام است
 پس اگر در این مقام غایب باشد دلیل می گویند از دنیا خارج شدن سبحان الله
 هرگز برساند عصمت در وجه انوار و برپا می شود پس کمال و اختیار
 و جبهه مستقیم نیست این خلاف ضرورت مذهب قائل شده و عجب است
 از کسانی که بلا دلیل از وجوه می کنند **فصل** بدانکه از جمله ضروریات
 مذهب شیعه است که امامت عده ای است از جانب خداوند عالم که باید
 از جانب حضرت ائمه و بطریق تعیین امام با اختیار خود کند و حق آنکه از دنیا
 اندر او اختیار یافته و چون بسیار است از جمله روایات شیخ فقه الاسلام ^{کلیه}
 علامه را برساند خود از این جهت قائل است عندی علیه الله تعالی و آله و سلم
 و ذکر است فقال لا اله الا الله ما ازال الشك و ما هو الا الله عز وجل
 واحد احد و احد و عز وجل الا شئت قال نعمت انا عبد الله ثم يقول
 اوردن ان الموصي ما يوصي الي من يريد لا والله ولكن عهد من الله و وصي
 لرجل فجل حتى ينفق الامر في مناصب و هو معاوية بن خازم بن عبد الله

قال ان الامامة عهد من الله عز وجل رجلا سمعنا لا نرى امام ان زديها
 على الذي يكون من بعد الجاهليت و عن عرو بن مصعب قال سمعت ابا عبد الله
 يقول نردن ان الموصي ما يوصي الي من يريد لا والله ولكن عهد من رسول الله
 الى رجل فجل حتى انقضى في نفسه و عن معاوية بن كثر عن ابي عبد الله قال ان الوصية
 نزلت من السماء على عبد الله عليه السلام كما نزل على محمد صلى الله عليه و آله
 كتاب عتق الامم الا وصية العتق و اختيار ما يصفون و عن حماد بن ابراهيم
 و عن ابي عبد الله و رايت ابا عبد الله عليه السلام في طاعة فانه سبب استقامت و اختيار
 است عرو بن مصعب و رايت ابا عبد الله عليه السلام في طاعة فانه سبب استقامت و اختيار
 در این مطلب در فقه شیعه زیرا که فاضل که اعتقاد ایشان اینست که
 هر زمانی که از این عترت برآید باشد و استغفر بحق بود اول کسی که از این
 کرد شیخ احمد بود و از زمانه خان سابقا نقل نمودیم که شیخ کمال فاضل است
 که چنانچه شیخ گفتار ایشان را می بیند یا استوریان کاسوی رسول الله
 علیه السلام قال فان كان شاكنا لا ارا ما الله فالي من يكون الا من يريدك فانما
 نعتق ان من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية خان که می گویند که
 شیخ بعد از معهود از جانب خداوند و رسول او بود و صلوات بر آلائه و در کدام
 این دو کدام حدیث را که می گویند امامت و غایت بجهان خوانی که سابقا
 از رساله هدایت العوام خان نقل نمودیم و از اخبار باجماع شیعه در احکام

خجرت بخت تا چه رسد با حکام اصیل و خصوصاً فصل ثانی و آنکه خیر از شر است
 خود شیخ مدینه اصل خواری و هم مثل انانیتش میماند صدق هر دو دلیل بجهت
 و حال نکند از فتنه که اعلام فریب و انانیت کذب و آن خواری که شخص وسط انانیت
 و انانیت نیست که آنچه تبلیغ نموده ام در کتب خود شیخ و سید کاظم دعا و انانیت
 نیافتم اگر چه لازم ندانم نشان افتاده زیرا که انانیت زمان فانی را غایت خارج
 از دنیا میباید باشد و البته این دنیا چه اسم نباید نامند کسی هم غرض و این
 مدعی نشد که لابد خودشان باید باشند و در این میان که نشان داده اند
 فخر و فحاشات با بعضی دارد و آنچه سید برای ما در شرح دعا میباید معانی است
 از احوال انبیا و ائمه است و این نشان میباید که نبوت حق نیست و حق
 ادعا نیست و در حدیثی که بلا حصر بل و ادعیت الان نسبت منک بل و ادعیت
 اعظم من ذلك و اعظم انما الله سبحانه و تعالی و قد علم انما الله سبحانه و تعالی
 انشد و تکرار او را اینجا مناسب است در شرح قصیده عبد الباقی شاعر
 بعد از ترغی و ترغی و جواب از سوالی که خود از خود پرسید که ای خدا این
 که تو میگوئی احدی بیان نکرده در خطابی در کتابی که بختی از این
 چرا نکند اندوا که بوده تو می آید و نمیکند میگویند آن اوقات و وقت
 این طالب بود هر زمانی که فضا فانی است و هر چه این بصر علی الله علیه السلام
 را می کار میباید بود که میباید زینت خود ظاهر شد برای حق و حق ظاهر شد

دورین

و در این دوره با سایر اسبابی خود که آمد باشد ظاهر شد برای حق و حق احکام الهیه
 شریف و احکام ظاهر با بلیغ است و نمیکند و دوره احکام ظاهر بر پیش از دور
 دوره عیش و تنقضا میباید پس خمس بیست و هفت و آنکه است و در این هر دو
 سال و از دوره دور و عیش ظاهر میگردند و احکام و ابدان مردم را کار میگردند
 و از اول دوره سیزدهم با اسم باطن میباید برای ترویج احکام از راه مردم
 و اینها بصیرت میفرماید است که خان تقیعلی میباید که در دوره و احوال
 گذشته معلان رسیده و از باب دفع فتنه از عین عبادان و احوال
 متینا تری حق بلوغ الصبح لذي عشتين قال و كذلك العلماء الباقی بعد قصد
 و الاظهار ما صدق رسول الله صلى الله عليه و آله الفاضل لثبته و حقا
 امثال اسماء الذیخ الامن و هو محمد فان الله قد ابدى اسم فی الارض و هو
 محمد و اسم فی السماء و هو احمد و اسم هو الطهور یعنی الطهور فی احوال انما
 بما يتعلق بطهاره الابدان من انكسارها و افعالها و صفاتها و کونهاها و
 مظهر هذا النور و هو صفه هذه الطهوره المعنی محمد و له ظهور فی احوال الباقی
 و اسم الباقی و مظهر ذلك الاسم هو المصباح و هو محمد و غرضنا الاظهار بحسن الخلق
 قال و لما كان كل مقام انما یکافی ستم احوالها کما بدناها کانت لا حکام انما
 الله هو مظهر طهور اسم محمد صل الله علیه و آله انما یزید فی اثني عشر ما تروى کذا
 ما من ترویج الاحکام و بین احوال و احوال ان قال الله ان بلغ الکتاب اجله

و در این باب آنها را بگوید که مقتضای احکام باطنی از غایتی است که عبادت حق
تعبیر بدین معنی است که غایت حق و اصطلاح هر چه را در مادی که کشند آنها سوزان
کنند هر که را سوزانند و اینها را میگویند و جعفر بن محمد و بالعکس و امثال ذلک این
سهل کار است سید علی بن ابی طالب این کار را کرد و ظهور یک دفعه و بعد از
چوین مکان است و در حق از آن عمل و مفعول و مدکر و مؤنث و اگر مقتضای
احکام باطنی همان است که در دوایات و ادوات که چون ایمان غایت حقست بقیه
بنویسند و خود سوزانند و یکی در میان افه از مدعی طایفه بخت نغزاید و دیگر
طایفه بنویسند و در حد و دوازده خواهد و نیز شایسته و در این باب
و غیر اینها از این احکام که فرموده اند باقی بیاید و بعد هو علی المرتضی
این اخبار که در باب فرقه حسن عسکری و عسکری است که با عباد ایشان از
دنیا و فرقه و در طایفه ظاهر خواهد شد و در این باب و در غایت از عباد
که مکاتبت هذه الذرة الثانية فيها اسم رسول الله ص الذي في السماء وهو احد
الى اخرها و در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب
احد صرخ این حدیث است که اسم پیغمبر را همیشه در میان عباد است و در این باب
همیشه خواهد شد و بگوید اسم این ظاهر شد و در این باب و در این باب
هم انسان شد و اسامی زمین و در حدیث است که در این باب و در این باب
چون که در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب

از این و نام را بگوید حدیث است و در این باب و در این باب و در این باب
که مقتضای احکام باطنی است که اسامی اینها هستند و در این باب و در این باب
که اسامی اینها هستند و در این باب و در این باب و در این باب
انسان در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب
عالم در زمان هر دو طایفه خطاب با هر دو سواد است و بگوید
شیخ خلیفه مزاج پیغمبر داشت منافات هر چه دارد و با آنکه در اعقاب تا نال شیخ
میگوید که کثرت اسامی و هر اسامی است از صفت پیغمبر و در حدیث است که
طایفه که در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب
همین مطلب است که اسامی اینها هستند و در این باب و در این باب
و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
میگوید که در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب
علی المرتضی و در حدیث است که در این باب و در این باب و در این باب
ثلاثه احسن منه و قد خلت منه الايام و الالف هو التمام و الاکلام تکلیف است
و الايام الاخر و الايام الاخر و الايام الاخر و الايام الاخر
بالسنة الثانية و الايام الاخر و الايام الاخر و الايام الاخر
هر چه فان من الله اذهبا اذ عشرين و ثلثه عشر و الايام الاخر و الايام الاخر
و لکن الواحد من السنة و السنة و الايام الاخر و الايام الاخر

والثبوت في سلسله الذي هو بها واما السلسله الذي هو بها فالله تعالى
فيه الى اخرها اما در اصل سر ايش كه كلام غايه در عالم اولي متعدد است
شش دوره كه شش دان دوره دوم و اول و سيزدهم است كه با الله
تقريباً با عيب است خان **فصل** بدانكه از سر و پايت نديست است
امامت بايد و عاقل باشد و غير حسيين عليها السلام در دو بار و نفع
و بعد از حسين عليه السلام و عاقل حضرت استاني يوم القيمة و اين از اهل بيت است
او است صلوات الله عليه و آله و در اين شمله با امامت بخير نديست كه هيچ
ديگر جديد كه بشود بنا است در هر كس محقق شود و جبهه از اهل بيت است
اولاد حسين از صلوات الله عليه و آله و جميع است چرا كه پيغمبر و ائمه و اهل بيت
شييعان خود هستند پس هر كس اعراض نكند بيشتر خواه از فضل علي خواجه
و ساقيان استيكار تا و زكرا خان در لغز الا و ضياء من عترت خود نام نبرد
محض است والا اختصاص بپندارند و نام ندارد و هيچ معني اولاد امام حسين
نيز نباشند و اختصاص كه عوص مثل اخضر بن محبوب خود و اگر نفع باب اين
تا و بل شود هر كس تواند نام شد و زكرا خان كه گفت من از فضل ايشان محض
و طاعت نه جفا نديست و ديگر است كه خان نفع باب اين تا و بل نكند و ديگر است
هر طيف اوصي و طار تركي بن ابي عبد الله است بشود قلم اين بتولي او صلوات الله
رضي في الكافي با ستاده عن ابي فاخته عن ابي عبد الله في الاصول الامامه و اخرون

في الحسن بن الحسين ابداً ما جرت قريه علي بن الحسين كما قال الله تعالى واولوا الايتام
بعضهم اولى ببعض كما قال الله تعالى يكون فيد علي بن الحسين الا في الاعقاب
اعقاب الاعقاب انتهى والله طيبكم يا اباي من حديث ابن ابي شيان امامت است
اعقاب اعقاب جفاي يا احباب ابي شفيق و عثمان و عن ابن ابي عمير عن ابي عبد الله
عليه السلام انه سمع يقول لا اله الا الله ان يجعلها اخرون فيد الحسن و الحسين ثم عن
ابن عمار بن بزيع عن ابي الحسن الرضا عليه السلام انه سئل ان يكون الامام فيهم او قال فقال
لا قلت نعم اي قال قلت ففيم قال فيهم و الذي هو يوشد كاوله و عن
حماد بن عيسى عن ابي عبد الله انه قال لا يجمع الامامه في اخوين بعد الحسن
و الحسين و اما في الاعقاب و اعقاب الاعقاب و عن عيسى بن عبد الله
عنه قال قلت لمان كان كونه الا اراي اني قد اتيته فاني الى ابيه موسى
قال قلت فان حديث جعفر بن محمد عن ابي عبد الله انه قال بولد ثم واحد اخر احد
نصف الصفواني ثم هكذا ابداً و اخرون و نصف صفواني است و كذا في بعض اديان
نذار و اصله بل كه منافق است زكرا خان كه امامت و فني من قبل خواهد شد كه
سابق از و بنا برود و ضروري مذهبي شيعيان است كلام و دار و هم زنده
در هيمن غنت و شيعه و عثمان و ابو جعفر بن مطلب كان اخضر و هو و قبا و افرط
و اخضر و اخضر و جعفر كه گفت كه بتا سند مني امامت شوند اينه و با اخضر و بنا
حديث عبد الله بن ابي ربيع في الكافي و از ابو جعفر في قول الله تعالى اني اتي

عاقلان را تا آنکه در قلوبها وجهی ظاهر انحصار در دنیا نیستند چنانچه
 کلیات سابقه ایشان است و تا بنا باعتبار آنکه میگویند او را دنیا را در حق
 مانند نام مرده است و در عالم جمیع غایب و معصوم مشهور میباشند تا انشا
 با اعتبار آنکه میگویند او را دنیا را در حق و قلبها و عالم غالی بود و تا شیخ احمد از
 فساد بی در عالم و روی نداشت و تا با اعتبار آنکه میگویند آنکه چندین
 سال نام با زخم مرده و دنیا غالی است معلوم نیست که نام باشد تا
 تا اعتبار آنکه میگویند انحصار هر وقت بدینها میخوانند بنا بر اینست
 یکی از دنیا پیش و دنیا بدینصورت نیست در او معتبر نیست و کلام هم بخند
 کفر و الحاد و مابرایین و نیز ذکر بعضی از اخبار و آورده در باب را
 بینما هم که نیست یکی از هزار بشمار اینها کافی با سند از عن و اورا الرقی عن
 الصالح قال ان الجنة لا تقوم الا بالله على خلقه الا بانام حق میفرمود عن الحسن علیه
 السلام ان الرضا عن ابي عبد الله علیه السلام و شله فرمود عماره عن الرضا علیه
 السلام عن ابي عبد الله علیه السلام ان الجنة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و عن ابي
 حمزة قال قلت لابي عبد الله علیه السلام من الجنة قبل ان يخلق الله تعالى الارض قبل ان يخلق
 و عن محمد بن الفضل عن ابي الحسن الرضا علیه السلام قال قلت لابي عبد الله علیه السلام قال
 لا خلق فانما زوى عن ابي عبد الله علیه السلام انما لا يخلق قبل ان يخلق الله
 على اهل الارض و على العباد و فقال لا شيء اذا لا خلق و عن ابي هريرة عن ابي

قال لو ان الامام وضع من الارض ثوبا على ما جئت باخلاقها كما يجمع لغيرها و عن ابي
 الطیار قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول اول من يلقى الله من الانسان لكان احدا
 حتى لا يجد و عن ابي عبد الله علیه السلام قال قال ابو عبد الله علیه السلام لو كان الانسان رجلا لكان احدا
 الا انما و قال ان المؤمن يموت الا انما و لا يخرج احد على الله عز وجل اذ تركه
 حجة الله عليه و عن ابي عبد الله علیه السلام قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام
 الا انما لكان الانسان لكان الا انما احد و اى بار و ذكر ابي عبد الله علیه السلام
 است و الا انما رطبا و يوقد و لو لم يكن ذلك و قد روى باخبار خاصه و قوله
 است و مفاد این اخبار بر این و از این من سوال کن امروز بروی زمین
 این دنیا انما میگوید سبب بقا این عالم است که است که میگویند چنانکه از این
 صلوات الله علیه است دروغ میگویند اعتبار آنکه تا مل وجود انحصار در دنیا
 نیستند که غیر او را میگویند بر این مشفقان است که قول کنند **فصل**
 در اینکه انما که میگویند که در او سلام رسول خدا علیه السلام نباشد و هر که را بگویند
 نباشد بدان شناخته میشود و در وقت اسلام با سند از عن محمد بن الحسن علیه
 السلام عن ابي عبد الله علیه السلام اذ دخل عليه رجلا من الزعماء قال و هو من الزعماء
 و هو من الزعماء ان سيف رسول الله علیه السلام عند عبد الله الحسن فقال كذا كذا الله
 والله ما و عبد الله بن الحسن علیه السلام و لا يوجد من عبيد ولا و ابي عبد الله علیه السلام
 ان يكون له عند علي بن الحسن علیه السلام فان كانا حاضرا و من قاضى الله

است که بپایان امر و حکم غلبه کند و در ساله ارشاد الضلالت
مقتضای التوفیق معروف و اگر این پادری در دستان زانیکوید جوابی را نیز از حضرت
ایزاف که در اسلام و اوست قوت و حال آنکه جواب او نیز عرف نیست چنانچه
اشکال کتاب نیز از آنجی که ضلالتی نوشته اند و لیکن از آنکه **فصل** بدانکه
ترکیب و از باب اختصار است که از باب اختصار و سبیل مختصر علم ازلی پرورده
است و نیز از عباد و امور و در کلیت و تفویض و تکلیف لطیف کما قال تم و شریف
علیه السلام قدس در خطب هذ الدنیا الدنیا و علی شرفهم الوفاء و یقبلهم و یقرهم
و قدس علیهم الذکر علیهم و الشیخ الجلیل و البیاض و انه قد فرغ من وجود و قیام و مراد
خود هستند و بلی از آنکه عدم و بقیه بگذرانند و قبل از آنکه علی از آنها سرزند
و بلی با وجود این مرتبه خواستند که با مقتضای خود از ازل و ابد مراتب بوده باشند
لذا بان هر کس حق مقتضای خلق بود در مقام اطلاع بر اینند و هیچ مانع
که در بعضی از آنها وارد است که والله ما نقرینا الی الله الی و طاعت و در بعضی
و دیگر که اگر مورد بلاها و محن نشوند و در دنیا فشان نیست و بجهنم ملوث است
معرفی از صد و شایسته موافق اخبار و با بعضی از افعال و اوند که این سلسله
مقتضی شد که توان و عضا و بلکه بعضی و بعضی بر نفس علی اعتقاد نداشتند چنانچه
در فصل صا و معروض خواهد آمد و از همین باب است که در بعضی کتب آمده
انضاب بمی و ارشاد بعد از تعجب و عده که میگوید سلطنت اسباب بسیار و لاف

دارد و انچه میگوید با بعضی از آن جمله پس چون بنظر این مایه ایشان است
و دنیا و آخرت بینا شدند و بعد از این دنیا فاعث میبختند ایشان جمیع اشیاء
بند و کربل میبختند و با جمیع اشیاء توانا بر اینند که هر چه قوت و اوست
هر کس علی بر توانی با و سیدند پس ایشان طالع جمیع اشیاء توانا بر اینند که هر
توانا را و چنانچه میبختند حال در بعضی و بعضی و مقام نیست که با این نیستند که
در بعضی و چنانچه و طیاران بر کشیده شدن در دله و اسیر شدن و با ایمان شدن
و امثال اینها حال چه کنند یا طالع اینها را بکنند و این در دنیا و آخرت بکنند
یا بکنند که بکنند عظم و طیات سلطنت و بعضی است نداشتند پس سلطان
بود و پیش از این رجعت باید باشند ایشان هر چه برزند و چهار اسر شوند
بچرا شدند اگر اسباب سلطنت باید باشد پس با این است از آنها کرده و عظم
از آنها و در بعضی و بعضی و در دله و خود و الی ان قال غلبه و در بعضی است
که در بعضی از انسان با آنها نیستند که با این و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
حال هر یک از آنها و اولیا از این سخن باید طاعت خود را بکنند و بعضی
که طاعت دارند و بعضی میشوند و هر یک که طاعت ندارند و بعضی میشوند و بعضی
از دست ایشان میروند و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی
است که هر یک از آنها را بدهد پس بچرا بکنند و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
تخریب و بقیه و کسی که بکنند و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی

برای اظهار محبت منبر است که من خود را رسول نباشم و غایت آن طاعت کردن
 انچه که در مقام چهر خواستند و در کوفتند خواهند چهرینید که ایند و
 چه و بیدار نمایند و از آنجا که حضرت خرم خود موافق نایل نیستند حضرت
 منصب برای خودشان مناسب است و یکیکه بگوید قلی الله عالم مثل این است
 که بگوید دنیا را از دست مضایق این عبادت ندارد و ساد صاحب
 سدا الشهادت بر من آنکه که کشند و پایا نیستند اگر فعل اسحق ندانند خود
 عبادت را حق بجا و این چه موقعین است نسبت تمام انما که این کارها را
 بنیکر و شایسته اند و است بود که مینا است و در دهر فرزند و چاه و امکن
 بخیر اند یا الله یا لدین الله و الله این عبادت بدر است و در دانه تراست
 از ان بر سر مشبه که بر قلب حضرت و از دانه و بد تراست از غیره صاحب این
 و هیت فرزند که در دنیا و شقیه این نوع حسادت با حضرت نکرد که این بد
 و وسیع یکدست با سلا بر آنکه این زحمات را نکشیدند و این نوع رنج
 ندیدند و مینا است و رفتند و در اس بر بخیر اند و اما اخباری که و او را
 که اگر کسی مضایق ایشان را بخواهد بگوید یا بگوید که من مهم فافز
 فوز اعظم یا ایشان است و در در ایشان و عذران با بد و روغ باشد
 اینکه من بگوید مرگ بیدار که طاعت دارند و تحمل میشوند و باید و بفر
 الخیرین بیدار بیدار طاعت ندانند باشند یا بیدار باشند

لا فز

طاعت ندانند باشند و طاعت انکه من بگوید مرگ بیدار که طاعت دارند و تحمل میشوند
 و از دست ایشان بیدار و بیدار طاعت شهادت که از دست رسول خدا و سلا
 رفته باشد **مقصود چهارم** و بیان مناد و نواد بدانکه این قصد هم
 این کتاب است نظیر آنکه باین مقصود که بیان خواهد شد و این خواهد دانست
 لم یستوفی کتاب ولا جری مثله فی خطاب و اگر چه مخالفت و را بسته او بگوید که
 که بیدار طاعت نماند ان و لا حیوننا الدنیا و موت و یحیون و ان لا مؤمننا الا اول
 و ما فی عیونین و ما فی عیونین که بیدار طاعت بیدار طاعت و بیدار طاعت
 که منکر عود اجسام با السب و عظام غیر و اند و عذر ایشان بیدار طاعت و لا از ان
 و لا در میان اسلامیان اسمی نیست و ما یکبار احتشانی با حق و ایشان
 در قرین آقا و ایشان و اعتراف با انچه از انند و خواهان از انند که بقیه
 علیه و کر مقصود و مقصود و منظور نظایر اند مقاصد سابقه بران تعالی و
 که در مینا است مدحین اسلام است طاعت اولین حدیث که غیر خود را مقام
 و این مقصود مثل حصول بیدار است **فصل اول** و بیان مقدمه
 که طریقت کون مشایخ اند و ان رجب کلیه در امکان شغال است که بیدار
 بر زمان و در هر سبک کنند و اشتهار و ان در صفات مشایخ معراج شده
 و در انجا از الحقی که هر یک از اینها محیط بیدار است و با طاعت طریقه خیریه
 بکدام قبیل طاعت لطیف بکشف و باطن ظاهر و صفاتی بکدام که چون کشف

وخطا در دفع حجاب ظاهر شود تمام آنچه در این دنیا ظاهر میگردد است
 مانند آن باطن دیده شود و با حکام و قضایای آن ظاهر میگردد هر چه
 که بر وی ظاهر و در پدیده دروغی و مانع وجود نباشد و آنچه در ظاهر خود
 باشد وجود کلی محلی نیست و دروغ نفس ناپسند شود و این مثل آنچه از حق تعالی
 ذکر است و در اینها و چند شباهت ندارد زیرا که در حق تعالی ماده
 مشترک در اینها و از اینها جزو این الحقیقه در نفس ظاهر یافت شود و از
 نسبت برهان چنین نباشد و هر گاه استند نسبت برهان که آنچه در این
 در هر دو ظاهر باشد و در هر دو پدید میآید و در هر دو ظاهر است و در هر دو
 استند و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 زمان است هم چنان محط باطن است **فصل** بدانکه محبت و امداد
 با وجودش ظاهر است و در هر عالمی وجودی و مشخصات سنای مشخصات
 عالم باشد پس در اینها و در هر عالمی وجودی و مشخصات سنای مشخصات
 باشد که بعضی خود را تصور باشد و بعضی باشد و لا محاله وجود باشد و در
 وجود و ضعف است و اینها و از اینها که مبنای عالم زمان بر هر یک است و حق
 وجود هر یک بر وجه حصول و استمرار است که هر یک از اینها یا جزو یکدیگر
 در ظرف واحدی باشد و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو
 ظهور است که در صورت تضاد براده قریب واحدی است و در هر دو ظاهر است

در

است که بعضی عالم را جزو اینها و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 غیر از اینها و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 شدت بعد از اینها و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 عالم جمع خزان بقدر معلوم مشترک شود و پس تعاقب از او و تدوین حصول
 واقع شود قال قمر و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها
 هر آنچه در این عالم از صور کائنات کما در دنیا و صورتی دیگر باشد اینها را
 و ضلالتی که در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 باشد که قال قمر و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها
 الف مسئله چنانچه در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 و الا عدم بر علت او و یا بد و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها و ان شئ الا تحتها
 مستقل عیال دیگر شود و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 جمع خیال هر یک پس تعاقب حریف بر زبان شکل جاری شود و با بدن هر دو ظاهر است
 و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 در عالم در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 بدانکه محبت انسان با هوای انسان حیثی است جامعیتها و است از هر یک و بدین
 هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است
 محسوس خفا فی است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است و در هر دو ظاهر است

انسان ندارد بلکه حرکت است که انسان است از برای مجموع مرکب از روح و بدن
 هر دو که حرکت بخیزد و حقیقت آنست چنانکه قدس بن حکا در تشریح است
 انسان حیوان تا طریقه اندیشه و حسیت که جز حیوان است نیز جز حقیقت
 انسان است و نفس طایفه که صورت نوعی از است جز نفسی که می تواند از است
 از مادی و اولاد و فوج حیوان و انسان و احداث نفس واحد و نفس واحد
 بدن و احداث است آنکه وحدت بدن چون از عالم زمانیات کانه فاسد است
 وحدت اتصال است که محفوظ است نه با مصلحتی صورت از بدیهه خلقت
 تا اتصال اولی باشد و بعد واحد شیخ که علی اتصال در تبدل و تحلل است
 و محفوظه الوحدت است و وحدت اتصال بدن تا فوج استند و حرکت و
 و سایر اعراس چون وحدت نفس باشد تا حرکت در کیف و استند از اعراس دیگر
 مثلا و همچنین که نفس طریقه جاهل را بجهت همان نفس شیخ عالم ذاتی با آنکه حرکت
 نمود و در اکتفا کفایت نشاید بلکه بقول محققین از حکا در جوهر خود حرکت
 شدن و چنین بدن طریقه منجز و استند انسان با بدن شیخ که اتصال و اتصال
 صورت و استند که نشاء جسم نشاء کون و فنا است با بدن هر صورت و
 سابقه پیرو و استند نفس شان ملکوت و مراتب نفس المذکات سنده ها
 نفس عالمه و استند است بنحو ال صورت سابقه و اینکه بعضی از محققین
 فرموده اند که شخصیت زنده ها تا بنفطه است و استند لهذا هر قدر بدن متبدل

و محقق

و متصل شود و وحدت زنده تغییر نکند و نفوس است با آنکه بدن زنده است نسبت به
 بدن زنده است و حال آنکه نفس طایفه که مایه شخصیت بدن زنده بود و از آن
 کرده و بدین جهت اصل پان کامل همان بدن است اگر بعد از هزار سال از
 مفارقت روح باشد بلکه عظام غره هر کسی همان عظام او خواهند شود و بعد از
 ده هزار سال و اگر کثرت هر بدنی نفس نبوی و بیانش این بدن دیگر اند
 اما خواهند نشود و حال آنکه موافق قول عز از اهلنا در بدن اجزای است که
 تبدل و متصل شود و بسبب بدل مطلق و منفصل اما اتصال ای خود بنامند
 مانند استخوان و عروق و اعصاب که مخلوق از نفسند و بدن آنها از اولی که
 تا آخر محفوظ و شخصیت هر چند از دیر و دیر که بهایند و با کلیه فانی شوند
 کاه بدن واحد را چندین بار بگویند و یاد دیگر و قال اول دینار در همان
 بدن اول باشد با تفاوت کمال هم فی نفس کلنا نفیث جلوه هم بدلتا هم
 جلوه اعراضا لیزو القاد و مثل بالنسبه المشرقة و اما الا و استند
 اکثر هرگاه حرکت در کم و بعضی اعراس را در بموجب تغییر کل رجه باشد
 حرکت در جوهرات طریقی اولی بموجب تغییر این باشد پس شخصیت بدن زنده
 است اتصال و بقا اجزاء اصلی بدن در جمیع احوال و لهذا این چنین را قبل
 از ولوج روح هر بدنی که بود بعد از ولوج روح نیز همان بدن است قال الله
 هو الذی خلقت من و ارب من نطفه ثم من علقه الاية و قال فخلقتنا

تا مخلوق است و ملائکه الان که از کتاب الهی چنین و نما او را به این
 کتاب مرقوم و بل یوشد لکن کتب و باقیه من اخبار بسیار است و شوال
 اعتبار و لایق آن باشد آن طبع است قلب همان است که بجهل علی الله
 در کتاب سما بخار اخبار بسیار نقل میکند که از موضع قبر هر که رسیده اند که
 با هر فرد کار و داخل غدای بد و نما در یکدیگر از نباتات و غیره در آن غدا
 انما ما شدت در آب مخلوط شده در غدا و کبر و عرق صافی شده
 بطرف کرده و آن همان است که در مومن از موضع اول نیند برود و نیست
 جنب شود و غسلش از آن جهت باشد چنانچه در اخبار بسیار است که در وقت
 در حال الشریع صدوق است پس آنچه مآد اجزاء اصله است منبت درین
 بدو شود و آنچه مآد فصلیه است منبت در بدنه او تا در وقت مقاربت
 همه اجزاء بدو جمع در سلب شود و از آنجا بهر خود آمد داخل در دم مآد شود
 جمع شود و در آب و اگر استخوانهای پست او باشد و از آنجا بر دم وارد آید پس
 سببش که در بدن یک قطعه بدو مولود می شود و اگر منبت کرد قطعه مآد
 مؤنت شود و هرگاه دفعه وارد شود خنثی گردد در طبق هر دو کور است و استخوان
 در مجامع است در کتاب مذکور و محققین الهی نیز بر آنند و غذا و ندهان لایق
 علی بن خوانده و طبع مومنین را طبعی لادب و طبعی دوسا که از آن است
 خلفاء سبکانه بجهت خواندن و طبعی دیگر از آنجا است و طبعی مستقیم

تراب و نموده کافی جهت و مصالح از آنها است و حیوان از آنها است
 و چون قطعه در دم قرار گیرد و از آنجا لایق است که گفت کند و اولیانی که
 از او گفت میکنند مقام و موضع طبع است و میدانان مجاری است و طبعی است
 او که یکی از موضع کبد است و با لایق و طبع و چون کتب باقیه حادث نفع موضع
 کبد و دماغ از همان نفع موضع قلب است بعد از آن موضع فاع حادث نشو
 و تمام انبام کتب شش و دوازده و در بعضی هفت و دوازده و تمام از آن است
 که نقطه ای به شیخ و یک در ظاهر نقطه به هم می رسد و یک خطی ای شیخ کشید
 میشود و نقاط و خطوط در سه روز بعد از شش و دوازده تمام میشود و کاه
 یک روز و دوازده روز تفاوت میکند پس بعد از شش و دوازده دیگر نقطه ای
 شیخ و خطوط نفوذ با نند و در نقطه میکند و منبت خون بدو میشود و انجام
 این حالت تا دوازده نوزده است یعنی از اول استغفار از قطعه در دم تا نوزده
 در صورت غلبه انجام بدن در کاه یک روز و دوازده تفاوت کند پس بعد از
 دوازده روز دیگر قطعه کوشی میشود که دماغ و کبد و دوازده است و شیخ
 تمام فی الجمله اشکال میشود پس بعد از دوازده روز دیگر سر از آنجا جدا میشود
 و با از هلو و شکم جدا می کنند که در بعضی اشکال و حیوان بدو بدو
 تا بان نیست تا چهار روز دیگر و دیگر او بگذرد تا اسر چهل روز تمام شود و کاه
 اتفاق افتد که تا چهل روز بکشد و در بعضی تمام او صناع در سی روز انجام

آید و بطریق انقباض نشود و از انقباض آید و هر چند در کمال او وضع اعظم
آید در دفعه بر این ایام حرکت آید و زمان انقباض می بخیزد ذات که حرکت
در وقت انقباض باشد و تولید بر او ایام حرکت زمان می خواهد که در وقت
باشد و باعتبار بعضی اسباب که ذکر آنها موجب طول است طالب حرکت
فرد روز باشد و تولید در وقت انقباض در وقت که زمان است که در او ایام
چهارم بنای قیاس روح جوانی خواهد شد **فصل** بدانکه از ابتدا انقباض
ظنه در دم بدگون روح بنای است بر تریب نفس و تقدیر خلقت و تکثیر از نظر
لطیفه عاقله و از این در این پند شود که قوی چایه و مناسکه و هاضمه و فاضله
و مصوره و اعضا یافت شود و در خاصیت که عبارت از ذیاده و نقصان است
در او اندک اندک حصول می یابد و بعد از عمل اینها و از کبد باشد و در وقت
است مرغان را در این نفس اجسام نباتات و اطفال در جسد انسان بعضی
از اجزاء ذی اندک اندک من حیث الماده و بقضیه که بنا بقا معروض اند در اول
ما چنانچه چنانچه خلق بر بدن چنین کرده و در او نیز از لطائف اجسام باشد
حال در هر اجزاء بدن محمول سرای و مرکب است و قابل تقسیم و عمل قوی که
بر نیه ظاهر و باطن و بند حس و حرکت تا از ماده است و اجزای اجسام
چون حرارت و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی
تجربیه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی

و از لطافت او و قوی او ظاهر و باطن و بند حس و حرکت تا از ماده است و اجزای اجسام
و کلاسه و حس و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی
و نواح و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی و غلبه و غریزه و تشنگی
با انسان در این معنی مشارکت و تفاوت میباشد بر حسب کلی و این تشنگی
بیشتر مدد از غلبه و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
در انسان محل خلق نفس باطن و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
مجموعه انقباض و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
حقیقت او را چون موجودی قدسی میگویند و از این زمان توان قرار داد و تشنگی
است که بدن خلق او پس از این تشنگی بدن است که در ایشان شرح و تشنگی
بنام در کتب و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
از عالم عقلی مجزوه که معبر است بحجه علییه و یک حجه صدور افعال و تشنگی
خود از عالم طبیعت که معبر است بحجه علییه و از این تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
افکار و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
مجرد از ماده و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
او همان است که فرموده اند الفکر کمال اول الجسم شیعیه الاذی جوه بالقوه

مذکر الکلیات و ظهور اتصال او و دیدن از در احکام و تزیین و تخریب کانیات
چون اینست و در احکام کلیه شریعتیه و قبول از مبادی عقلیه و ترکیه
ان مطابق الاثام علیه است و در متابعت از احکام شریعتیه الهیه را در
عمل و در جهت علیه مطابقت و جهت صفتیه است تمام انطباق با عقل
فعلی از مبادی عقلیه و تزیینات علی علیه و خلق الانسان و تفصل الحقة
ان یکبار با العلم و العمل فدر شایسته خواهد بود از اهل طهارت و صواب و در
انسان درون ان بگویند موجودات و حیوان و لیس و در هذه الغابة و غیره
کلیه در جهت علیه که بان اعتبار عقلش خوانند چهار مرتبه است و در جهت
نیز که نفس خوانند چهار مرتبه است اما در جهت اول مرتبه که هنوز ناشد
خالی از نفوس صورت را که تصور و تصدیق و تخیل و تامل و نظر است
عقل و یولای خوانند مانند عقول اطفال تازه و چون بعضی از تفویض
و تصدیق و انزای و اتصال شود و عقل بالفعل خوانند و محتاج به علم
باشد که تزیین صورت عقلیه تصور و تصدیق و تخیل و تامل و نظر است
کنند و این مرتبه را عرض و طول بسیار باشد تا چون از استقامت استقامت
از معلومات و زاملا که پیدا شود که در استقامت از علم بشری و کسب
از بدیهیات کند عقل بالبلکه اش خوانند و چون این مرتبه نیز مانند
مناظر عرض و طول بسیار باشد در بیان خلق و از ان بعد تفاوت افتد

تا چون

تا چون اول مرتبه حاصل شود که استقامت و تمام تصور و تفصل و تفکیک و تزیین
و احده تواند بود و عقل بالبلکه اش خوانند و بعضی از تحقیق حکام و ترکیه
که از التفات به مسئله التفات بکل شایسته که در این شرط در بعضی از افراد
مستقیم است و در کل و الله العالم فاما در جهات علیه پس نیز از چهار مرتبه است
اول نفس با عیار خلق با خلاق شیطانیه مادی و مادی خوانند و عقل عقلی
است که آموخته است الاثام بدیهه را ماضی است و بعد از تفصل الحقة
باشد از قبول و ماضول خود از شیطانیات شیطانیه مرتبه دوم و اول مرتبه
و ان پس از ترکیه از خلاق شیطانیه باشد یا خیر یا کسب یا ابتدا یا بعد
و علامتش ان باشد که در جهت ماضی یا قبل از خود و ماضی خود و عقله
باب توبه میباشد و در این هنگام خوشی از انرا و طوفان و خلاق و غنیمت
ترکیه با بدن خود چون با عدل ان توی فانی و بدیهه مرتبه سوم که در جهت
قدم گذارد که کلیه سبب دوام یا در امور و بعضی از خواطر الهام بل که
عقل القلوب و قال علی علیه السلام ان الله جعل الذکر جلاء القلوب و فی بعض
و بعضه العشوة الخبیثة و در این مقام تعلیه از خلاق عجمه شهوتیه است
چون با عدل ان فانی از ابد قدم و با و الی الحبس ان شاء الله تعالی و ان شاء الله
مرتبه چهارم باشد **فصل** در مقام تزیین و ماضی و ان شاء الله تعالی و ان شاء الله
که ماضی انرا بدین ماضی نفس باشد و در روح الايمان و ان شاء الله تعالی و ان شاء الله

ان روح انسان است و در کتاب ثابت شود و روح القدس باشد که در انسان
تجربان از آن خبر را کنند و چون نفس را طهر و اتصال معنوی با آن پیدا شود و در امور
نایدان کامله اذ او نفس را بد و کثرت اینها را و دنیا و دنیا و دنیا را با بد
که اهل عصمت هستند و از شئون خیریه احوال بعضی از مومنین را باشد و می
روح امر کلی باشد و انعامه تمام اینها را و السلام الله علیه لم یجین است
و احبها لا انسان شاکر که نباشد چنانچه در کافی حدیث چند با پیغمبر و در
فرموده و فرموده الملائکه و الروح شربا و با بد و صاحب رتبه علیا بطریق
دارای رتبه تنفیذی باشند و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید
و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید
است چنانچه در کافی و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید و در توحید
علم العالم فضل الی ما جابران فی الانبیاء و الا و ضیاء محمد و روح القدس
و روح الانبیا و روح المومنین و روح الله و روح القدس با جابران
ما خلف العرش لما خلف العرش قال یا جابران هذه الاربعة ارواح همیدها الله
الارواح القدس ما خلف الاله و لا یسبوا و یسبوا بنصفه و در حدیث دیگر از
و منصف بن عروایت نموده باشد خود در این کتاب را و در حدیث دیگر از
عبد الله عن قول الله عز وجل انکم لانا و نحن لانا و نحن لانا و نحن لانا
ما الکتاب الا بالانسان خلق من خلق الله عز وجل اعظم من جبریل و میکائیل

كان مع الرسول الله بنحوه یسده و هو مع الاله من بعد و نحن لانا
تبعنا با عبد الله یقول بنا لولیت عن الروح فل الروح من امر
خلق اعظم من جبریل و میکائیل و یکن مع احد من مصنف غیر محمد و هو مع
یسده و یکن علیا علیک بعد و فی حدیث آخر میثاقزل فلک الروح علی محمد
ما صعد الی السماء و انما لیتنا فصل اناسی بن روح انسانی از حدیث
تشیع از حدیث اختلاف احوال و در انسان اهل طریقت و حدیث لفاظیه
کتاب و سنت و در داشت حد و طلب باشند و سر و فراد و خلیت و اشرف
انما ما هبنا علیهم نیستند بلکه همان نفس که با اناسی میان آمد و
تجارب احوال در کتب و مسائل از باب عرفان مستطوع است قال الله عز وجل
و اشرف الی ما کذب القواد ما رای قال ان فی کلابان لا و الاله
و اهل دین جدید و کانه اطلاق می نمایند اناسی بن روح لفظ قواد و از حدیث
از حدیث وجود شیعیان و انداخته سخنان را بنویسند و انفسه و بنویسند
فصل موافقات و اخبار و انهم هذات علیهم افضل الصلوات و علیهم
محکمه خلیفه و تصدیق کاشفین از ارواح بین و حکما و اندین خلقت
انسان بجزده ملکوتیه مدینه قبل از رب خلقت بدان است قبل از بی
و هر نه زمانی از حدیث خود ما فی قال الله و النبی و از حدیث و خود
سینین و هذا البدر الی بین لک خلقنا الانسان فی احسن تقویم

و اگر فعل از نفس صادر نشود و حکمت بیرون از اجزای آنست ^{است} احتیاج
 کالات منوطه و رقابیت قبولی بدین کلام فضلا از تمام خود قبولی ^{تعلق}
 محال باشد بحسب نظام حکمت چه قبولی خود نتواند که عمل در خود شد و بواسطه
 نیاز خود نفس از علت اولی نمائند و وجود در قبولی یافت شود پس ^{تعلق}
 کلام فضلا لازم است تا نظام فعلیت قبولی وجود انعام یا بدین همانا که ^{فعل}
 باشد و تعلق نفس بدین از قبل ماهیه وجود تا تعلق علت معلول یا علل آن
 تا غرض موضع یا سقف دیواره یا جسم یکسان نباشد و اینها ظاهر است و قول
 بعضی از حکمایین که نفس را در وجود و حدوث محتاج باده دانسته و بقاء
 و حکم از ادوات حدوث یافتند حکم تباهی مادی بشود که محتاج باده و جهت ^{فعل}
 باشد ضعیف است چه از وجود نفس مجرد است از ماده من حیث الوجود و
 الذات بر این عدیده و این نسبت بین وجود یا بقول آن تفاوت نکند و این
 لازم آید که نفس را قبل از حدوث بدن وجودی نباشد و حال آنکه شایسته ^{فعل}
 و فضلا وجود نفس مقدم است بر بدن و هر یک را قائله الا روح ^{فعل}
 مجرد و تفاوت آنها است و ما شایسته اگر آنها مختلف و اما حاجت باده
 وجود اگر ذات باشد در بقاء متفاوت نکند و اگر عرض باشد با با عرض ^{فعل}
 آن بنیوی اما بالذات فلا یحتاجها الحاجة كما يقولون و اینجا چه حاجت
 فعل بیوی ماده تا در هیچ عالم تفاوت نکند پس حق نباشد و حکایت که

تعلق نفس باده از باب صدور افعال است بالذات بدیهه تا صفات اجمالی ^{تعلق}
 تفصیلی اینها با کتاب ملکه مطلقا حاصل است اما را به هم فی الحدیث ^{تعلق}
 نفس بدین مادیات در زمان و تفصیل قول و اینها طلب موقوف ^{تعلق}
 مفسله است بقول بعضی از حکما بقدم نفس بحسب زمان است و بعضی ^{تعلق}
 و این مثنای با شرح نیست چنانچه شایسته و همانا نفس در عالم ^{تعلق}
 است و بحسب عوارض چنانچه بختان مادی در خارج از انقبیل است ^{تعلق}
 از برای هر یک از نفس بدین بحسب مادی و مقتضای است مثل خروج ^{تعلق}
 جگر زنان و مکان و لوازم مادی و طول و قصر و سایر کیفیات ^{تعلق}
 قاعده و غیر قاعده و سیاه و سفید و اشالی آنها از لوازم ^{تعلق}
 اعتداد آنها که از لوازم جسمانی است پس مادی که حکم تزل نفس را ملکه ^{تعلق}
 اختلاص از شواغل از جهات تدبیر ادا کند و غیر بکدام بدن و روح بیرون ^{تعلق}
 و مبادی غایبه حاصل نکند احکام بدینه و نفس مبادی و نفس ^{تعلق}
 جسمانی مبادی و نباتیه و حیوانیه و شیطانیه و سببی و جسمیه و ^{تعلق}
 جانیه و نفسی انحصاری بدن از طی صفات و در مادیات و علی هذا ^{تعلق}
 سایر احکام بدینه را و جاری است و هر یک در شایسته تکلیف ^{تعلق}
 نفس را ترکیب از ادبش با ریاضات احکام جسمانی حاصل شد لا محاله و ^{تعلق}
 روح مجرد بدیهه بدین غالب شود و بدین مستخرج حکم روح کرده و بدین ^{تعلق}

فشاء قیام تو اندوختن چنانچه در عقبات منتهی شد و کمال شد پس چون
 احکام عالم فرمودی غالب باشد حکم بریدن را باشد چون احکام جمع روح
 غالب آید حکم بر نفس را باشد و قسیر قول آتاه الله در بیان حاشایه بر نفس
 و جبارت اخروی یا قضا یا شاد دنیا ظهور نفس بریدن است و لهذا از اوضاع
 بدنیته اول حیافته است کمال با خلاق روحیه کند و در آخرت با قضا می آید
 بدن ظاهر با خلاق روحیه نشان بدین صورت و تصور اخلاق ابدی کمال است آتاه الله
فصل در تجرد بقا نفس ناقصه نشان بدین معارف از بیان غفیر این
 قصه تجرد آن بر منقول علی بن مایین محققین از حکما و متکلمین است و اولی عقلیه
 تعلیه بر آن بنیاد است و قدیم محققین از زمان ما اندیشم معین و شیخ صدوق
 و سید مرتضی و علامه حلی و محققین و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین نیز همان
 است و قول جیمنا نیست روح از بعضی متکلمین غایب و ظاهرین از شیعه است
 و در بعضی از اخبار که مورد اتفاق است از اخبار ائمه که هر یک کدام وضع است که فرموده اند
 و آنرا در قصه بقای این بر منقول علی بن مایین است از طرفین و صریح حکما و ائمه
 است و ضروری است اسلام باشد بطوریکه اهل این حدیث نیز از انکار آن سوا نیستند
 نمود تا ما ادله عقلیه بر تجرد نفس ناقصه از ماده هیولانیه برپا داشت از جمله آنکه
 حکما فرموده اند که صورت ذات نفس از برای خود دلیل تجرد است چه مادی و چه
 از برای خود نتواند بود و از جمله ادراکات کلیه است مرکبات و از مرتبه کلیات

و از آنکه امور بسیط چون وحدت و علیت بحد و مثال آن و غیر آنکه در صفات
 حکمیه مستطورات و از شواهد غلبه جدی است که مذکور اند که صدوق
 در علل نقل میکند از حضرت صادق ع هم سوال نمیدانید از سبب اول روح
 بدان و حال آنکه تجرد بوده اند و از آنها و بعد از تکمیل و آخر آنکه در عالم
 محلیه نقل میفرماید که حضرت ابی ایوب بن محمد در باب نفس ناقصه قدس سره میفرماید
 مبدء آن از عالم قدس است و خود آن که خود بعد از موت است بسوی عالم قدس
 است و غیر آنها که در مطاوعی این عالم اند که خود را میخوانند و از آیات و اشیاء
 عرفیه است که میفرماید اینست و آنکه من روحی قل از روح من امری فاما انفس
 و من نفسی و قوله ثم انشاء خلقا اخر فبارک الله و قوله انفس خلقنا
 فی احسن تقویم و غیر ذلك من الايات و الحق از برای مصنف کافی است
 در نشاء جامعیت و حقیقت انسانی از برای عوالم ملک و ملکوت و ناسوت
 و قه کفایت این را در الهیات فاما بقای روح بعد از بریدن شوق علی بن
 بلکه از ضرورت بیان هر دین است و دلیل عقلی بر آن بیانات و تیرداز است که
 حارر است از کتب معتدله است و ایضاً میفرماید
 و حقان نیست باقی آن حیثیت روحی
 شنی بحسب حکم چنانچه چنانچه
 بیاید آتاه الله







